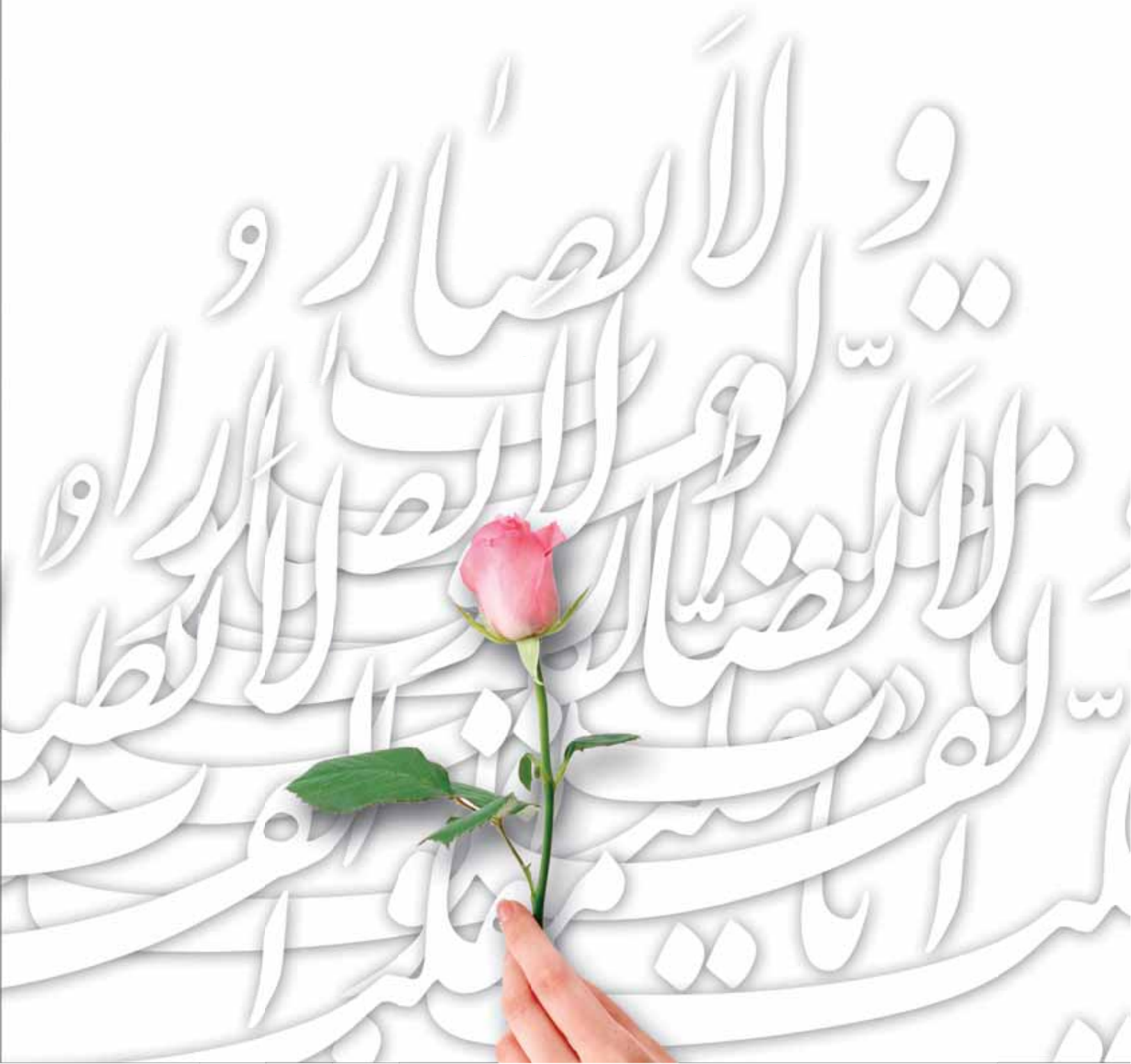




ماهنامه فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۲۱ پیاپی ۳۷۸ فروردین ماه ۱۳۸۶ قیمت ۲۵۰ تومان

جوان



ساحل همیشه منتظر است
و ما هم...

شاهد جوان ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
فروردین ماه ۱۳۸۶ - دوره جدید شماره ۲۱، پیاپی ۳۷۸
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمدعلی فقیه
دبیر تحریریه: آمنه آدینه
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
عکاس: فهیمه صالحی
صفحه آرای: مجید کاظمی
امور فنی: آتلیه شاهد
حروف چین: ویدا امیدی
مرکز پخش: موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپ بلاغ - خ شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد - کوچه بهشت آسا
نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک الشعرای بهار شماره ۳ - انتشارات شاهد
صندوق پستی ۱۹۴-۱۵۷۱۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۶

www.shahedmag.com
Email:javan@shahedmag.com
«شاهد جوان» برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال منتشر می شود

گروه مجلات شاهد به جز این مجله، مجلات شاهد کودک، شاهد نوجوان و شاهد یاران را نیز منتشر می کند.

۳۰	سهم اندک من از جبهه	۴	حرف اول:
۳۲	نور و نقره:	۵	یکی قطره باران ز ابری چکید
۳۴	...جام بلا بیشترش می دهند		مسافر فکه
	مردی با یک دوربین فیلم برداری	۶	خبرها و نظرها:
	نقد و نظر:	۷	جایی که هزینه بیشتر سود بیشتر هم هست
۳۶	تئاتر در باغ ارزش ها		قصه همیشگی فرهنگی
	نگارخانه:	۸	اجتماع:
۳۸	چیدمانی برای رهایی		زندگی بین سنت و مدرنیته
	دریچه:	۱۰	بهاریه:
۴۰	مردی که چهار ماهه میلیونر شد	۱۲	بهاران خجسته باد
۴۲	کتابخانه:	۱۴	پای سفره ی هفت سین
۴۴	شعر:	۱۵	قرار ما این بود: آرام بگیریم
	داستان:	۱۶	فرصتی برای شروع دوباره
۴۶	فضای وهم آلود یک خیال		آسمان سبز:
	قاصدک:	۱۸	این جا، همه چیز عالی است
۴۸	سرزمین مهربان من	۲۰	روبه رو:
۵۰	طنز:		مردی لایه لای عروسک هایش
۵۱	عشقی نرو	۲۲	اقتصاد:
	جدول	۲۴	اوپیک گازی؛ از رؤیا تا واقعیت
۵۲	علمی:	۲۶	سیاست:
	شهادت آب	۲۸	ریگی، شرور متواری
۵۴	سلامت:		بین الملل:
۵۶	دعا کلید رستگاری		توافق فلسطینی، پایان خونریزی
۵۸	با شما		حرکت:
۵۹	انگلیسی		مادر ورزش ها در طول اعصار
	کاریکاتور		یک، دو، سه:
			دنی نه، عرفان اولروم
			پارده های پولاد:



یکی قطره باران زابری چکید

اخبار را پی‌گیری کنید، هر روز خبری خوش از پیشرفت جوانان و دانشمندان ایرانی در عرصه‌های مختلف به گوش می‌رسد. تأیید داروی پیش گیرانه از گسترش ایدز، تولید انسولین خوراکی برای اولین بار، کسب مدال‌های طلا در المپیادهای شیمی و فیزیک و ریاضی و کامپیوتر و... همه این خبرهای خوب، موجی است که ما را به آینده وافق پیش رویمان امیدوارتر و خوشبین‌تر می‌کند، اما؟

این اما شاید یک اما باشد برای یک پیش در آمد، محققان و دانشمندان جوان ایرانی به خوبی پیش می‌روند، اما حکایت این «اما» چیست؟ شاید این «اما» یک حلقه مفقوده باشد، حلقه‌ای که در میانه همه چیز قرار می‌گیرد و همه چیز را به هم ربط می‌دهد. این «اما» می‌تواند این گونه تعبیر شود «عزم ملی و اراده ملی». حرکتهای منفرد و جدا از هم هیچ لطفی ندارند، آن وقت حکایت پیرمرد می‌شود و پسرانش و دسته چوبی که تا وقتی دسته هستند قابل شکستن نیستند و تنها وقتی می‌شکنند که از هم جدا شوند.

سال، سال نو و روز، روز نو، نوروزی دیگر آمده و ما در شرایطی قرار داریم که مثل هر سال که نوروز به سراغمان می‌آید، دائم در این فکر هستیم که امسالمان را چگونه باشیم و پارسالمان چطور گذشت. در گوشه، گوشه‌ی ایران، گروه‌ها و آدم‌های مختلفی مشغول تحقیق و پژوهش و کار و فعالیت هستند. اینها دانه‌های تسبیح هستند که پراکنده‌اند و یک نخ باید همه اینها را به هم متصل کند، نخ تسبیح، نخ تسبیحی که می‌تواند همان عزم ملی و اراده ملی باشد. ما ممکن است سال‌ها و سال‌ها فردی، فکر کرده باشیم، فردی زندگی کرده باشیم و مصالحمان فردی باشد، اما در شرایط پیچیده و رو به جلوی حال حاضرمان بگذاریم کمی جمعی و ملی فکر کنیم. بگذاریم تا نخ تسبیحی همه ما را به هم مرتبط کند در آستانه سال ۸۶.

سردبیر



به سید مرتضی آوینی

مسافر فکه

جستجو پشت جستجو

چه امید روشنی!

آن قدر روشن

که آن مین منتظر

زیر گام‌های تو پیدا می‌شود

xxx

رمل پشت رمل

چه تشنه و سیعی

آن قدر وسیع

که امواج خون تو

مسافر غریب فکه

نتواند سیرابش کند

xxx

صبر پشت صبر

چه شانه‌های صبوری

آن قدر صبر

که درهای بسته‌ی آسمان باز شود

و بال‌های خسته‌ات

آماده پرواز

xxx

روایت پشت روایت

چه حنجره سرخی!

آن قدر سرخ

که روایت آخر

حکایت باد باشد و سر سبز تو

xxx

هر جستجویی

به رمل‌های فکه نمی‌رسد

و هر صبری

به روایت فتح

تو از ابتدا انتخاب شده بودی

تو از ابتدا...

حمید رضا شکارسری



جایی که هزینه بیشتر سود بیشتر هم هست

○ ابراهیم فاطمی

مسئول بودن مسئولیت هم دارد

بهبانه خبری: «تعداد مراکز مشاوره‌ی رفتارهای پرخطر متناسب با رشد جمعیت جوان کشور نیست». این حرف را یکی از مسئولان هلال احمر به خبرنگاری مهر گفت. این مسئول، حتی تعداد این مراکز را «ناچیز» توصیف کرد. بعد هم گفت: «متأسفانه در سال‌های گذشته بودجه‌ی خاصی در اختیار «جمعیت» برای مبارزه و پیشگیری از بیماری ایدز و اعتیاد قرار داده نشده است و «جمعیت» از محل بودجه‌ی درمان و توانبخشی خود برای این امر هزینه می‌کند.

○○○

«رفتارهای پرخطر!» هنوز هم بعد از سال‌ها، می‌ترسیم که ارتباط تعریف نشده‌ی جنسی و اعتیاد تزریقی و... را صریحاً به زبان بیاوریم و بعد، مثل بچه‌ی آدم درباره‌اش صحبت کنیم. هنوز هم داریم تعارف می‌کنیم و مثلاً قرار است که بدآموزی نداشته باشیم و این حرف‌ها.

جوان‌ترها، رفته‌اند و آلوده شده‌اند و تکلیف‌شان را با این چیزها روشن کرده‌اند، مردم هم صبح تا شب دارند این صحنه‌ها را روشن‌تر از آفتاب می‌بینند، ماشاءالله روی سریال‌های تلویزیونی هم که دارد بابت این چیزها باز می‌شود، آن وقت داریم در لفافه، در ابهام، از این چیزها حرف می‌زنیم. از چه می‌ترسیم؟ از اینکه روشن‌تر شوند؟ خب، روشن که شده‌اند. از اینکه اخلاق و حیا زیر پا گذاشته شود؟ مناسبات اجتماعی که این چیزها را بر نمی‌دارد؛ واقعیت، واقعیت است و تأثیرش را می‌گذارد، چه قبول‌شان داشته باشیم، چه قبول‌شان نداشته باشیم. واقعیت، ساز و کار خاص خودش را دارد. واقعیت، اخلاق نیست؛ حیا نیست؛ واقعیت است. اگر قرار بود آنها باشد، که دیگر اسمش را واقعیت نمی‌گذاشتند.

هر چقدر که روشن‌تر فکر کنیم، روشن‌تر حرف بزنیم، پای عمل که وسط می‌آید، روشن‌تر می‌توانیم عمل کنیم. عمل، وابستگی زیادی به پیش‌فرض‌های ما دارد. اگر پیش‌فرض‌ها را اصلاح کنیم، روشن کنیم، از ابهام بپرهیزیم، مرحله‌ی «به عمل منجر شدن» هم خوب و روشن از آب در خواهد آمد اما، وقتی که پیش‌فرض‌هایمان مبهم باشند، روشن نباشند، در یک قاعده‌ی طبیعی، عمل‌مان هم خیلی روشن از آب در نخواهد آمد. آن وقت است که عمل‌مان به نتیجه‌ی لازم نمی‌رسد آن وقت است که برای توجیه این نتیجه‌ی غیر منطقی، آسمان و ریسمان به هم می‌بافیم تا خودمان را موجه جلوه بدهیم.

مسئولان، باید مشکل خودشان را با تکلیف روشن کنند. به عبارت ساده‌تر، باید تکلیف‌شان را روشن کنند. حرکت‌های خوبی هم شده است، اما این حرکت‌های خوب، باید تکثیر بشوند، بیشتر بشوند. باید پیش‌فرض‌ها روشن‌تر شوند. آنها که هنوز یاد نگرفته‌اند با خیلی چیزها کنار بیایند، همان بهتر که شغل دیگری انتخاب کنند و قید مسئول بودن را بزنند. مسئول بودن، مسئولیت داشتن را هم به همراه دارد، یادمان نرود.

بهبانه خبری: محمد میرزمانی، معاون سازمان بهزیستی، حرف‌هایی درباره عسلیویه زد. درباره وضعیت اجتماعی و آسیب‌هایی که به کارگران این منطقه نفتی، اقتصادی وارد شده. مثل اعتیاد به خاطر گرمای شدید و وضعیت سخت کار. و آسیب‌های فرهنگی و اجتماعی، به خاطر عدم سرمایه‌گذاری فرهنگی و اجتماعی در این منطقه، که به نوعی به آفت کار هم تبدیل شده است. آفتی که در صورت ادامه داشتن، به دیگر شهرهای کشور هم سرایت خواهد کرد، چرا که کارگران، مهاجرند و روزی، باید به دیار خود برگردند.

○○○

یک منطقه اقتصادی، نفتی بسیار بزرگ با کارگرانی بسیار زیاد که قرار است در آینده، حرف‌های زیادی برای گفتن داشته باشد؛ این است وضعیت امروز مکانی به نام عسلیویه.

همه سرمایه‌گذاری کرده‌اند، تا چرخ اقتصاد به گردش دربیاید، تا اجتماع در سایه آن قوام پیدا کند، تا سودی نصیب‌شان بشود. همه این‌ها خوب است. چه کسی هست که دلش نخواهد اقتصاد کشور رونق داشته باشد؟ همه خواهان و دوست‌دار چنین وضعیتی هستند.

اما وقتی که بعضی چیزها، قربانی بعضی چیزهای دیگر می‌شوند، کمی اوضاع عوض می‌شود. وقتی هزینه‌های بیشتر، برای تأمین تفریح و بیمه و فضاهای فرهنگی و ورزشی و ... کارگران، قربانی سود بیشتر می‌شود (سودی که فی‌نفسه بد نیست) دیگر شرایط، کمی تغییر می‌کند.

هر هزینه‌ای، برای خودش درجه‌ای از اولویت دارد. بعضی از هزینه‌ها را شاید بتوان کم و کمتر کرد که به جایی هم برنخورد، اما بعضی هزینه‌های دیگر، اگر کم شوند، زیانش را در جای دیگری خواهیم دید. نمی‌دانم چه دردی است که می‌خواهند همه را به یک چوب برانند و خشک و تر را با هم بسوزانند. حالا فعالان اقتصادی متوسط به پایین که هیچ، دست کم فعالان اقتصادی کلان و بزرگ نباید مرتکب چنین خطی بشوند. آنها که در فکر سودهای کلان و بیشتر هستند، و لاجرم برای رسیدن به چنین وضعیتی کلی مشاور و خدم و حشم دارند، دیگر نباید چنین اشتباهی را مکرر کنند.

امروزه، به نیروهای انسانی به چشم منابع انسانی نگاه می‌شود، و نه صرفاً ابزارهایی برای تولید بیشتر. حتی در خود کشورهای سرمایه‌دار هم، نگاه به منابع انسانی، عوض شده است. هر عنصر انسانی، می‌تواند کوله‌باری از ایده‌ها و فکرها، برای فردایی بهتر باشد، و نه موجودی زنده در حد یک ابزار یا دستگاه خودکار تولید محصول.

امروزه، هزینه کردن برای وضعیت اجتماعی، فرهنگی، تفریحی، ورزشی نیروهای کار، بازدهی خود را، در کیفیت و کمیت واحدهای تولید شده، نشان می‌دهد. این، دست کم چیزی است که از مابه‌تران در حوزه اقتصاد، به آن رسیده‌اند. حالا اگر ما می‌خواهیم راهی غیر معمول را بپیماییم، دیگر خود می‌دانیم، نتیجه‌اش می‌شود همین وضعیتی که در عسلیویه ایجاد شده. و اصلاً نه عسلیویه، که خیلی از مناطق اقتصادی و تجاری را هم به آن سنجاق کن.

«تأملی در باب اولین همایش «مهندسی فرهنگی»

قصه همیشگی فرهنگ

○ م- ایلیا

خبر این بود: «از تمامی اساتید دانشگاه‌ها و پژوهشگران دعوت می‌شود مقالات و پژوهش‌های خود را در مورد مهندسی فرهنگی بفرستند.»

کاری به کار این موضوع نداریم که تعریف‌ها چگونه شکل می‌گیرند و مقاله‌ها چگونه نوشته می‌شوند؛ کلیت بحث درباره «مهندسی فرهنگی» جالب توجه و حائز اهمیت است. تعریف‌ها را بر عهده پژوهشگرانی می‌گذاریم که قرار است در اولین همایش «مهندسی فرهنگی» شرکت کنند، یک موضوع کلی را مطرح می‌کنیم که مهندسی و طرح‌ریزی وقتی با پشتوانه‌ای فرهنگی همراه باشد به درجه‌ای از موفقیت نائل می‌آید که می‌تواند موجبات پیشرفت یک فرهنگ، یک تفکر، یک ایدئولوژی و خلاصه وجه پویایی فرهنگ یک ملت باشد.

پس اگر قرار باشد به اول بحث بازگردیم و واژه را سرفصل عنوان بنویسیم: «مهندسی فرهنگی» و به شیوه‌ای دائره‌المعارف نویسی می‌گوییم: مهندسی فرهنگی عبارتی ترکیبی است، مهندسی فرهنگی؛ تعریف مهندسی، اثبات شده به نظر می‌رسد، اما در مورد فرهنگ محل منازعات بسیاری است و اشتباه در تعریف آن بسیاری از اشتباهات را رقم می‌زند. پس قطعی‌ترین، کلی‌ترین و در عین حال بهترین تعریف فرهنگ را ارائه می‌دهیم: فرهنگ عبارت است از شیوه اندیشه و عمل انسان‌ها.

این گونه است که این ادعای قدیمی را بازگو می‌کنیم که هیچ فرهنگی بالاتر و یا پایین‌تر از فرهنگی دیگر نیست. آنچه هست غالب یا غیر غالب بودن یک فرهنگ است و آن هم بیشتر منوط به عمل افراد یک ملت است که یک فرهنگ مشخص را توجیه می‌کنند. قدرت اساسی‌ترین مفهوم در این بحث است؛ توضیح آنکه قدرت، غالب بودن یا غالب نبودن و به فراخور آن ترویج یا عدم ترویج یک فرهنگ را تبیین می‌کند.

اینگونه است که گفته می‌شود فلان ملت فرهنگی بالاتر دارد فلان ملت فرهنگی پایین‌تر. در حالی که فرهنگ بالا و پایین ندارد؛ مگر می‌شود شیوه اندیشه و یا عمل انسان‌ها بالا و پایین داشته باشد؟

گذشته از این‌ها فرهنگ یک امر نهادینه شده است؛ سال‌ها و قرن‌ها طول کشیده است که جا افتاده، پس تغییر آن به سرعت امکان‌پذیر نیست.

از مقدماتی که رفت با توجه به آنکه در اول بحث، «مهندسی فرهنگی» را مطرح کردیم، قصد داریم به توجیه «مهندسی فرهنگی» بپردازیم. پس اگر قرار است فرهنگی غالب داشته باشیم باید فرهنگ‌مان را ترویج کنیم؛ ترویج درست. ترویج درست فرهنگ جز با مهندسی فرهنگی امکان‌پذیر نیست؛ چرا که تقلید از فرهنگی دیگر مساوی با شکست است. تقلید از دیگر فرهنگ‌ها یعنی زندگی دوگانه یک ملت، اندیشه‌ای دیگر و علمی دیگر. دوگانگی بزرگترین خطری است که جامعه بشری را تهدید می‌کند.





عکس: عبداللہ حنادیان

زندگی بین سنت و مدرنیته

○ محمد حافظی

• در ایران، دو چیز مانع می‌شود که مردم، به‌طور دلخواه زندگی کنند: قدرت و ثروت. قدرت دوست ندارد زیردستانش هر کاری می‌خواهند بکنند. قدرت، می‌تواند حکومت باشد یا هر نوع دیگری از قدرت. قدرت جلوی این کار را می‌گیرد، چون وظیفه این کار را دارد. در غیر این صورت، نه تنها حکومت، که مردم و جامعه هم نابود می‌شوند. قدرت به مردمانش نوعی از زندگی را پیشنهاد می‌کند که هم به سود آنهاست، هم به سود خودش. در غیر این صورت، قدرت ادامه ندارد. اگر هم ادامه نداشته باشد، قدرت نیست. این کار، باعث رواج نوعی از سبک زندگی می‌شود. بدیهی است که سربچی از این نوع سبک زندگی و قوانینی که قدرت برای آن تنظیم می‌کند، هم برای فرد، هم برای جامعه، هم برای حکومت مشکل ساز است و به این ترتیب این نوع سبک زندگی‌ها را تبلیغ و روی آنها تأکید می‌کند.

• شیوه‌ها و سبک‌های دیگر زندگی که غیر از سبک زندگی رسمی که خوشایند قدرت هستند، به صورت زیرزمینی شکل می‌گیرند. آنها هم، شیوه‌ای از زندگی هستند؛ مثل خانواده‌های غیرمذهبی و غربزده. شیوه‌ای که شیوع آن، خلاف عقاید کشور ماست و ممکن است آسیب‌های زیادی، به آرمان‌های انقلاب بزند. بدیهی است که دولت، جلوی این شیوه‌ها را باید بگیرد یا دست کم، باعث پررنگ شدن آنها نشود.

• مسئله قدرت به اینجا ختم نمی‌شود. قدرت، فقط دولت نیست. این روزها شکل‌های مختلف قدرت، اطراف ما را گرفته است. و همین، باعث شکل گرفتن اخلاق و رفتار متفاوت و غیرانسانی در ما می‌شود. از طرف دیگر، ثروت نیز همین نقش را بازی می‌کند. ممکن است یک نفر برای پول درآوردن، از کارهای دلخواه خود بگذرد؛ چون ممکن است اخراج یا ... شود. کوتاه اینکه زندگی ما توسط دو عامل قدرت و ثروت کنترل می‌شود.

ساختمان مجمع تشخیص مصلحت نظام، میزبان برگزاری سمیناری با اسم و رسم «الگوهای سبک زندگی ایرانیان» اجتماعی بود. موضوع سمینار، موضوع جالبی بود. کارش هم این بود که به سؤال‌هایی مثل: چه الگوهایی برای زندگی در ایران وجود دارد؟ چرا باید زندگی ایرانی را از زندگی غیر ایرانی جدا کرد؟ اصلاً سبک زندگی چیست و چه زمانی به وجود می‌آید؟ و ... جواب بدهد. جامعه‌شناسانی چون دکتر شهبابی، دکتر تقی آزاد ارمکی، دکتر نعمت‌الله فاضلی و الهام رحمت‌آبادی هم در این سمینار شرکت کردند و هر کدام، به سبک و سیاق خودشان، به سؤال‌هایی از این دست جواب دادند. همان‌طور که وعده کرده بودیم، در این فرصت گزارش مفصل‌تر این سمینار را تقدیم‌تان می‌کنیم.

قدرت و ثروت

چرا بارها اتفاق افتاده که نتوانسته‌اید به سبک و سیاقی که دوست دارید، زندگی کنید؟ اگر بحث‌های درونی قضیه را کنار بگذاریم، موانع بیرونی‌ای هم بوده‌اند که مانع تحقق زندگی دلخواه شما شده باشند. این موانع، کدامند؟ در این باره، دکتر شهبابی می‌گوید:

فردیت، بانی شیوه جدیدی از زندگی

این جامعه شناس، دربارهٔ فردیت هم حرف‌های جالبی دارد. او در ادامه می‌گوید:
• زندگی دلخواه، کمتر می‌تواند وجود داشته باشد. همه ذاتاً دوست دارند آزاد و بی‌قید و بند باشند اما، شدنی نیست. کافی است یک جامعه آزاد و بی‌قید و بند را تصور کنید، آن وقت می‌فهمید.

• آدم‌ها برای فرار از اجبارهای متعدد اجتماعی در ناخودآگاه خود، حیل‌های مختلفی را به کار می‌برند. مثل «فردیت انسان امروز». در جامعهٔ ما، این فردیت بیشتر در قشر مرفه است. این فردیت حتی وارد دین هم شده و به شکل خود اجتهادی بروز پیدا می‌کند. خیلی‌ها، دیگر مرجع تقلید ندارند یا از راه‌های مختلف و متفاوتی عبادت می‌کنند یا خدای خاص خود را دارند. این فردیت در جوانان بیشتر دیده می‌شود.

• این فردیت می‌تواند مشکلات روحی و روانی برای جوانان به وجود آورد. می‌تواند موجب خودخواهی و فقط به سود خود فکر کردن آنها شود. این جاست که «پاچه‌خواری»، و... شکل می‌گیرد؛ یک نوع آفتاب‌پرست گونه بودن، تبدیل شدن به یک موجود فرصت طلب و غیرانسانی.

• فردیت، سه نوع از سبک زندگی را در جوانان ایجاد کرده است: سبک بچه مثبت‌ها؛ کسانی که دوست دارند جا پای پدرانشان بگذارند و سنتی و محترمانه زندگی کنند. سبک بی‌تفاوت‌ها؛ برای آنها فرقی نمی‌کند کجا و چگونه زندگی کنند. اهداف و آرمان‌های محکمی برای زندگی ندارند. سبک تجربی‌ها؛ آنها می‌خواهند زندگی‌های گوناگونی را تجربه کنند، به موفقیت در همهٔ عرصه‌های زندگی فکر می‌کنند و همیشه فعال‌اند.

نابرابری

جامعهٔ ما، یک جامعهٔ متکثر و پاره پاره با طبقات مختلف است. در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و... هم هر گروه و طبقه‌ای برای خودش سبکی از زندگی دارد. طبقه و گروهی هم که جمعیت کمتری داشته باشد، کم کم سرکوب شده و حرکتش زیرزمینی و قایم‌باشکی می‌شود. اینجاست که بین شیوه‌های مختلف زندگی، تعارض پیش می‌آید، نابرابری در اشکال سیاسی و اقتصادی بروز پیدا می‌کند و حتی منجر به تشنج‌های خطرناکی می‌شود. دکتر تقی آزاد ارمکی در این باره، می‌گوید:

• این وضع، بیشترین تأثیر را روی جوان‌ها می‌گذارد و در او درونی می‌شود.
• بیشتر مردم دنبال سعادتند؛ سعادت‌ی که برای انسان‌های مذهبی، در آن دنیا و برای انسان‌های معمولی در این دنیا خلاصه می‌شود. بیشتر مردم از نوع دوم هستند. تنها کاری که برای رسیدن به این سعادت از آنها بر می‌آید، ایجاد یک روش محافظه کارانه و محتاط برای زندگی است. در این روش، همه چیز به آسوده‌تر شدن زندگی برمی‌گردد. مهم نیست انسان چه کاری انجام می‌دهد، مهم این است که به وظیفهٔ شهروندی‌اش عمل کند که البته زیاد هم با وظیفهٔ یک بردهٔ قرون وسطایی فرق نمی‌کند.

• نابرابری باعث شکاف‌هایی می‌شود که گاهی پرکردنشان سخت است؛ مثل شکاف سنی و طبقاتی. شکاف سنی بین نسل‌ها، والدین و فرزندان منجر به نداشتن تفاهم در آنها می‌شود. شکاف طبقاتی هم، باعث ایجاد سبک زندگی‌های مختلفی می‌شود. بین طبقهٔ مرفه تا طبقهٔ کارگر و متوسط، فاصله زیاد می‌شود. به همین خاطر هم، تفاوت شخصیتی آنها از زمین تا آسمان است. «بالا شهر»، «پایین شهر» و «بچه‌مایه‌دار»، اصطلاحاتی هستند که از دل این شکاف طبقاتی بیرون آمده‌اند. شیوهٔ زندگی هر گروهی با نوع طبقه‌اش رابطهٔ مستقیمی دارد و به نوعی منحصر به فرد است.

از دیگر سبک‌های جدید زندگی امروز

سبک زندگی «خاله‌زنگی» هم، برای خودش یک سبک دیگر است. در این سبک، افراد از رژیم‌های غذایی مختلف، جراحی‌های زیبایی، مراقبت از اعضای بدن و... استفاده می‌کنند تا به یک منزلت اجتماعی برسند. روز و شب‌شان را هم با آنها می‌گذرانند تا این منزلت اجتماعی، خدشه دار نشود. یک نوع زندگی برای پزدادن! این سبک زندگی در بین جوانان، مخصوصاً قشر مرفه‌شان، زیاد دیده می‌شود. الهام رحمت‌آبادی، مدرس جامعه‌شناسی، نظرات جالبی دارد. او می‌گوید:
• جوانان همه جای دنیا، دوست دارند رسمیت‌های رایج را بشکنند. جامعهٔ ما به خاطر این که توانسته سنت و مدرنیته را بیامیزد، این میل جوانانه آسیب‌های چندانی در پی ندارد.

آدم‌ها برای فرار از اجبارهای متعدد اجتماعی در ناخودآگاه خود، حیل‌های مختلفی را به کار می‌برند

• بیشتر جوانان در حالی که برای اصول و سنت‌های خودشان احترام قائل‌اند، ولی از ظواهر رسمی دوری می‌کنند. مثلاً به جای اینکه با دوستانشان به پارک بروند، به کافی‌شاپ می‌روند. برای آنها، پارک در مقایسه با کافی‌شاپ، یک فضای رسمی به حساب می‌آید و به همین خاطر، به کافی‌شاپ‌ها گرایش بیشتری دارند.
• این میل جوانانه، منجر به ساخت شیوهٔ خاصی از زندگی جدید برای جوانان می‌شود که در کشور ما زیانبار نیست.

سبک‌های جدیدی از زندگی روستایی

این روزها، روستا دیگر معنای قدیمش را ندارد. می‌خواهد مثل شهر باشد اما، نمی‌تواند؛ چون تفاوت‌های بنیادینی دارد. روستا، یکدست است اما، شهر پر از تضاد است. روستا، با اقتصاد و کشاورزی معنا می‌شود اما، شهر با چیزهای دیگر. دکتر نعمت‌الله فاضلی درباره روستا و جوانانش اظهار داشت:

• مسئله، جوانان روستاست. آنها، برخلاف گذشته علاقه‌ای به تولید، کار و ارزش‌های کاربردی ندارند. به جایش به مصرف‌گرایی و فراغت کشیده شده‌اند.
• جوانان، باعث تغییرات زیادی در شکل جدید زندگی روستایی شده‌اند. بین آنها و نسل قبل، فاصلهٔ زیادی افتاده است. نمی‌توانند حرف همدیگر را بفهمند و این، مشکلاتی را به وجود آورده است.
• جوان روستایی می‌خواهد حرکت و پیشرفت کند اما، روستا و سنت‌های آن به او اجازهٔ چنین کاری را نمی‌دهد.

• اینترنت، از دیگر عواملی است که نه تنها بر جوانان شهری که بر جوانان روستایی هم اثر زیادی گذاشته است. اثرات اینترنت در جامعه‌ای چون روستا که هنوز سنت در آن پایدار است، پررنگ‌تر است. هم مفید است، هم ضررهای خودش را دارد.

• زندگی دوزیستی هم از دیگر سبک‌های زندگی‌ای است که حاصل تعامل روستا و شهر و برعکس است. معمولاً هستند کسانی که در شهرهای بزرگی چون تهران، مشهد، شیراز و اصفهان زندگی می‌کنند و آخر هفتهٔ خودشان را به دلایل مختلف در روستاهای اطراف می‌گذرانند. همین‌طور هستند روستاهایی که چند وقت یک بار، برای خرید یا تفریح، به شهر می‌آیند. این روند، در بعضی خانواده‌ها عادت شده و شیوه و سبک زندگی خاصی را ایجاد کرده است.

بهاران، خجسته باد!

• پروین قائمی

هر بار که بهار، پنجه به پنجه‌های اتاق من می‌کشد و می‌خواهد نفس زندگی را به ساحت دل من، جان من و عواطف من هدیه بیاورد، این سؤال مکرر در ذهن من تکرار می‌شود که: «سهم من از بهار چیست؟»

نمی‌دانم از کجا شروع شد؟ نمی‌دانم از کی شروع شد؟ اما، در حالی که تمام آداب و سنن، سراسر ادبیات کهن و تمام نشانه‌های آئینی ما حاکی از هوشیاری، ظرافت، زیبایی و در یک کلام «حضور به تمام معنا» در صحنه‌ی هستی هستند، برای اینکه از قافله‌ی تمدن، آن هم از نوع «بعد از جنگ جهانی دومش» عقب نمانیم، یکسره تمامی نشانه‌های زیبا و تأثیرگذار فرهنگ سرشار و غنی خود را انکار کردیم؛ به «سیاه دیدن»، «خواب آلودگی»، «نق زدن»، «بازی با کلمات مغلق» و ادا و اطوارهای کاریکاتور مانند و مضحک، چه در شیوه‌های رفتاری و کلامی و چه متأسفانه در بازی بی‌برنده‌ای به شکل گردآوری اطلاعات پراکنده و بی‌انسجام و توهم خردورزی ناشی از گردآوری آنها به جای اندیشه‌ای کارساز که جز در سایه‌ی معرفت و عرفان حقیقی حاصل نمی‌شود، گفتیم روشنفکری! این روشنفکری تازه ابداع شده، اولین کاری که با ما کرد این بود که بهار را از ما گرفت و به روی هر چه آسمان بود پرده‌های ضخیم و سیاه کشید و در حالی که زادگاه فلسفه‌ی پوچی، یعنی غرب از این همه «هیچ» بودن به تنگ آمده بود و مثل آدم‌های در برهوت مانده، برای نجات از تشنگی هولناک و طاقت سوزی که به اسم روشنفکری برای خود ایجاد و از سر جهالت، به همه جای دنیا صادر کرده بود، برای یک قطره آب، له‌له می‌زد و ترجمه‌های مخدوش و اغلب بی‌سروته‌ای از آثار عرفانی ما را که روایت‌های دست‌چندی از قرآن ولی با این همه، سرشار از مضامین امیدآفرین و انسان‌ساز هستند، زیر و رو می‌کرد (سال‌هاست که این ترجمه‌های ناقص از مثنوی گران‌سنگ مولانا، جزو پر فروش‌ترین کتاب‌های غرب هستند!) و حافظ برای آنها حکم روان درمانگر را پیدا کرده!، ما نشستیم و «نق» زدیم و تتبلی پیشه کردیم و به کسب مدرک، آن هم از نوع «فست فودی» گفتیم: «آگاهی!!»

بهار همین جاست. درست پشت پنجره! در تمامی ابعاد آشکار و پنهانش! با همه‌ی زیبایی‌های نهان و آشکارش؛ بی‌دریغ؛ بی‌یخل. درد اینجاست که ما نگاه «بهارین» خود را گم کرده‌ایم. تتبلی جسمی و فکری، ریشه‌های مشاهده‌ی جمال و حضور آبرومند و کارساز را از ما گرفته است و در حالی که تمامی اجزای دین و فرهنگ و طبیعت سرزمین ما فریاد می‌زنند «چیزی به طلوع فجر باقی نمانده است»، ما همچنان خوابیم و کمتر کسی از ما می‌تواند، «نشانی خانه دوست» را به دیگران بدهد.

بهار آمده است و به قول دوست و استاد بزرگوار، «چنان پرصلابت است و مهربان و چنان با شکوه است و لطیف که تمامی پرده‌های اندوه را می‌درد و به تاریک‌ترین گوشه‌های قطبی روح و جان آدمی سرک می‌کشد و فریاد می‌زند که: «آی! باز کن پنجره را!»

باور کنیم که در پرتو مهربانی، در لوای تلاش برای شادی، خود را در سعادت و شادمانی دیگران جستجو کردن، در تکاپو برای نزدیک شدن به انسانیت فراموش شده ناشی از جهانی سازی (توحش نوین در کلمات رنگ و روباخته‌ای که دیگر، کودکان دبستانی را هم قانع نمی‌کند) و در یک کلام، در باور این آیه جانبخش قرآنی که «دل قوی‌دار سحر نزدیک است» حتی اگر به روی خودت نیاوری که آن مهربان حقیقی و آن لطیف و جمیل مطلق را می‌شناسی، می‌توانی در شب اعدام روی دیوار زندان با آخرین قطره‌های جانت بنویسی:

بهاران خجسته باد!

زندگی به سبک بهار

• عیسی محمدی

نگاه کن، بهار دارد می‌آید. یک نگاه دیگر که بگردانی، بهار آمده است و رفته است. راستی، به بهارهایی که خواهند آمد و رفت، به سبزه‌هایی که می‌دمند و پژمرده خواهند شد، بی‌آنکه من و تو در میان باشیم، فکر کرده‌اید؟ غمگین کننده است؟ نه، برای چه باید غمگین کننده باشد؟ چرا عادت کرده‌ایم به مرگ، نگاهی غمگانه داشته باشیم؟ مرگ، یک پریدن است. اصلاً داستان زندگی، صبر کردن، ترسیدن و نترسیدن، برای این پریدن، از این پریدن است.



اصلاً بیایید به مرگ، شادمانه بنگریم. بیایید مرگ را، پایان کبوتر ندانیم. خوب است، نه؟ این که مثل یک درخت، به رختی زمستانی برویم، بعد سبز بشویم. درست مثل درختان در بهار. درست مثل بهار. تا به حال بهار را لمس کرده‌اید؟ تا حالا تازگی و طراوت بهار را لمس کرده‌اید؟ خاصه در شهرهای شلوغ و پر سر و صدایی مثل تهران. یک روز صبح از خواب بلند می‌شوید، به میدان شهر می‌روید تا سرکار و زندگی‌تان برسید. بعد، یک دفعه می‌بینید که همه چیز، چقدر تمیز شده است، چقدر خنک شده است، چقدر طبیعی! این، همان بهار است.

فکر می‌کنید اگر بعد از مردن‌مان، یک بهار این‌چنینی دیگر را تجربه کنیم، آن وقت مرگ، زیباتر نخواهد بود؟ می‌گویند کسانی راحت می‌میرند که خوب زندگی کرده باشند. می‌بینید، لنگه‌ی دیگر آن بهار، در همین دنیای خودمان است. باز هم آخرش، به همین زندگی خودمان می‌رسیم. ریشه‌های آن مرگ، در این زندگی هم رسوخ کرده است.

بیایید دست از غمگانه نگاه کردن برداریم. از چه چیزی غمگینیم؟ از زندگی، از کار، از خودمان. خوب برویم درست‌شان کنیم. اگر مشکل‌مان همین است، خوب برویم راست و ریس‌شان کنیم. واقعاً کار سختی است؟ آن وقت است که شادی‌ها، تمامی نخواهند داشت. آن وقت است که هر لحظه‌ی زندگی را شادمانه به تماشا خواهیم نشست و اصلاً بهار یعنی همین؛ یعنی هر لحظه، یک آغاز، یک شکفتن، یک شگفتی بی‌نظیر دیگر.

بخیل نباش! بیا زندگی‌مان را بهاری کنیم و بهاری زندگی کنیم، همین.

نکو بگوئید، نکو بخندید

• آرش شیرازی

۱- سال هاست که دلم برای رسیدنش نمی‌تپد. در خوشبینانه‌ترین صورت، گمان می‌کنم بهار، سبز شدن دانه‌های نیکی در کف دست‌های مردگانست. گفتارهای نوستالژیک و پر عاطفه‌ای که مدام درباره‌ی بهار از آدم‌ها در روزنامه‌ها و مجلات سر می‌زند طاقتم را طاق کرده است؛ بهاریه نوشتن، نوشتن از چیزی خوب، سبز و شادمان، نوشتن از صله‌ی رحم، سفر، سفره‌ی هفت سین، ماهی، سیزده بدر و تمام خاطره‌های کودکی. انگار همه چیز کودکی ست. آدم‌ها وقتی بزرگ می‌شوند دیگر فقط زندگی می‌کنند. تابستان، پاییز، زمستان و حتی بهار شکل دیگری به خودش می‌گیرد. دروغ که نداریم به هم بگوئیم؛ بهار دیگر، بهار کودکی‌ها نیست، ولی خوشبختانه رنگ زمستان هم نیست. وقتی به من گفتند از بهار یا بهاریه بنویسیم فکر کردم چگونه و از کجا شروع کنم؟ به هیچ جا نرسیدم. وامانده، خسته و عصبانی از روزهایی که تندتند می‌روند و جوانی پر سودایی که دارد فراموش می‌شود. خودکار بی‌کارم را گرفتم. وقتی گفتند بنویس گفتم باید از خودم فاصله بگیرم، باید دروغ بگویم یا خودم را سانسور کنم اما، این کار را نکردم. از خودم پرسیدم فرق نوشتن یک بهاریه با یک زمستانی یا تابستانی چیست؟ تا حالا کسی به من نگفته درباره‌ی فصل دیگری بنویسم. چرا؟ شاید همه می‌دانند وقتی کلمه‌ی بهار به گوش می‌خورد به یاد انشاهای دوران مدرسه می‌افتم، شیراز، باران، گاهی سفر، پدر بزرگ، مادر بزرگ، عیدی و ... توی انشاهایمان می‌نوشتیم: «بهار خوب است، درختان سبز می‌شوند و زمین از خشکی و سرما در می‌آید. بهار خوب است، ما با خانواده‌مان به دیدن بزرگ‌ترها می‌رفتیم، بزرگ‌ترها به ما عیدی می‌دادند و ...». سوم دبستان بودم، بعد از تعطیلات، داشتیم سر کلاس انشا، متن بلندی را می‌خواندم. آن قدر جسارت داشتیم که از همه چیز بنویسم. از اینکه چرا عمومی کوچکم به من عیدی نداد، ولی به برادرم داد؛ یا از روز تولدم، نهم فروردین که روزهای زیادی منتظرش بودم و درست همان روز زد و خاله‌ام به رحمت خدا رفت. آخ، چه جشن تولدی شد. باور کنید همه چیز را نوشته بودم و همه کیف کردند. بعد معلم نمره‌ی ۱۵ را پای برگه‌ام گذاشت. چشم‌هایم گرد شد و گفتم: اجازه! چرا؟ گفت: «از بس که تلخ بود، بچه! برو بنشین.» رفتم نشستم، ولی اگر سه چهار سال، فقط سه چهار سال بزرگ‌تر بودم، حداقل می‌توانستم این ضرب‌المثل دست مالی شده‌ی «حقیقت تلخه» را به او بگویم اما... حالا دوست دارید به شما هم بگویم حقیقت تلخه؟ جمعه بود، شاید کسالت جاوید جمعه بود که این گونه‌ام کرد، ببخشید!

۲- هنوز که هنوز است منتظرش می‌مانم، پیر نشده‌ام؛ چیزی حدود بیست و چهار سال زندگی، مخلوطی از خوبی و بدی. منتظرش می‌مانم تا یا مقلب‌القلوب و الابصار یا...

پدرم وعده می‌داد و می‌گفت وقتی عید می‌شود تخم‌مرغ‌ها از جایشان می‌پرند. هر سال، تمام این سال‌ها هنگام تحویل سال چشم از آنها بر نمی‌داشتم، ولی نمی‌پریدند. حالا تازه فهمیده‌ام همیشه گول خورده‌ام تا ذوق و شوقم زیادتر یا شاید زندگی خوش‌تر بگذرد. گول خوردم تا سفره را به هم نریزم، تخم‌مرغ‌ها را نشکنم و در یک کلام رسم و رسوم هزاران ساله‌مان را رعایت کنم. «ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کردی مرود از یادت» وان مواعید، پدر و مادر شما چه وعده‌هایی دادند؟ شما چه آرزویی دارید؟ می‌گویند پای سفره هفت سین می‌شود از خدا همه چیز خواست، ولی قبل از آن، خوب است کمی به کلمه عید فکر کنیم. عید، یادآور وعده‌ای است؛ وعده یادآور روز قیامت، روز تولد دوباره‌ی انسان‌ها. عید یادآور سبز شدن طبیعت مرده و تازه شدن. عید وعده الهی است. با این همه حالا اگر پیرید، یا اگر جوان، اگر غصه دارید یا اگر شادید، اگر بی‌پولید و اگر ثروتمند، لطفاً خودتان را مجبور کنید نکو باشید، نکو فکر کنید، نکو حرف بزنید، نکو بخندید، نکو بگوئید؛ چون سالی که نکوست از بهارش پیداست. جمعه بود، شاید کسالت جاوید جمعه بود که این گونه‌ام کرد، ببخشید!

سمفونی ۳۶۵

• نسترن زلف خانی

هنوز هم دلم غنچ می‌رود وقتی ماهی‌ها می‌رقصند هنوز هم چشم‌هایم برق می‌زند وقتی لایه‌لای وسایل هوار شده وسط خانه، سنجاق نقره‌ای‌ام را پیدا می‌کنم که یک سال دنبالش می‌گشتم! هنوز هم دوست دارم گوش بسپارم به سمفونی ۳۶۵ در تالار شهر و به تماشا بنشینم موج آدم‌هایی که می‌روند و می‌آیند و هراسی از شب ندارند. به ساعتشان نگاه می‌کنند: ۱۱ شب، ۱۲ شب، ۱ صبح ولی تمام نمی‌شود این خرت و پرت‌ها از ویتترین خیابان‌ها. تقصیر آنها نیست. تقصیر هیچ کس نیست. حقوقشان را دیر داده‌اند!

من هم می‌خواهم در شلوغی شب گم شوم، پیدا کنم، گل بخرم، به آسمان نگاه کنم و ساعت‌ها منتظر ماشین بمانم و دیر برسم به خانه. باید جشن بگیرم. فردا روز دیگری است.

باید جشن بگیرم کنار همان درختی که جوانه‌اش نگاهم را نجیب کرد و شکفتنش گامم را جسور.

فردا روز دیگری است. دیگر مهم نیست سرمایه ملت کوپنی می‌شود یا گران؛ زندانی با «پول» فرار می‌کند یا بی‌پول؛ درصد سپرده‌گذاری‌ها تک رقمی می‌شود یا سه رقمی؛ راستی چرا وام را فله‌ای می‌فروشند؟

چه فرقی می‌کند؟ باید فردا جشن بگیرم. آخر فردا سالگرد عاشق شدنم است!



فرهنگیان گذشت. توهینی که نمی‌شود به سادگی از آن گذشت. خیلی‌ها سکوت کردند که حقش نبود. هنوز یادم نرفته «نیک آهنگ کوثر» را یک کاریکاتور کشیده بود که ظاهراً به یکی از شخصیت‌های مذهبی نظام پهلوی می‌زد از او شکایت شد؛ به زندان رفت و فریاد و اسلامای همه بلند شد و... اما امروز...

از سویی دلم گرفته، از سویی خوشحالم که در سال پیامبر اعظم، بهترین اتفاق زندگی‌ام رخ داد. در سال پیامبر اعظم خداوند هدیه‌ای به من عطا کرد که نامش را به احترام نام بلند محمد (ص) محمد گذاشتم و هیچ وقت از خاطرم نمی‌رود روزی را که جنسیتش تعیین شد و برای استادم SMS زدم که: استاد، به من بگو محمد! و او در پاسخ گفت: صل علی محمد، صلوات بر محمد.

و هر روز بارها و بارها صلوات می‌فرستم و خدا را شکر می‌گویم به خاطر هدیه‌ای که در سال ۸۵ از خدا گرفته‌ام. و اما دوستان خوب شاهد جوان!

امسال کنار سفره هفت‌سین، وقتی مقلب‌القلوب را می‌خوانید برای همه‌ی ما دعا کنید. دعا کنید تا خدا توفیقمان دهد بتوانیم این مسیر را به شایستگی ادامه دهیم، همان طور که خدا می‌خواهد، شهدا و شما.

همیشه سبز باشید و بهاری

پای سفره ی هفت سین

○ آمنة آدینه



تلفن زنگ می‌زند. خانم زلف‌خانی گوشی را بر می‌دارد. تلفن زنگ می‌زند. انگشت‌های عیسی محمدی روی کلیدهای کیبورد ضرب گرفته‌اند. خانم زلف‌خانی جواب می‌دهد. عیسی محمدی مطلبش را تایپ می‌کند. جواد حسینی روزنامه می‌خواند. آتلیه شلوغ است. خانم بزرگ امید صفحه می‌بندد، کودک، نوجوان، نوجوان، کودک، سید حسام طباطبایی خونسرد طرح جلد می‌زند. آقای نصرتی می‌آید. می‌رود، می‌گوید: خانم آدینه، مطلب سیاست و بین‌الملل مانده، می‌گویم: آخر سر می‌دهیم. خانم امیدی حروفچینی می‌کند. تایپ می‌کند. آقای کاظمی صفحه می‌بندد. تلفن زنگ می‌زند. علی سطوتی دیر کرده. خانم ناگهی پشت خط است: فردا صبح اول وقت مطلب را فکس می‌کنم. مهدی بیات تمرکز می‌خواهد. خودکار قرمز خانم انواری روی مطلب بچه‌ها لی، لی می‌کند. تلفن زنگ می‌زند. خانم قائمی مطلبش را پیک کرده. الله‌وردی ایمیل زده. خانم دکتر خلیلی لی‌خند می‌زند: سلام همسایه. آقای عربلو غمگین است. صدای صفحه کلید بیشتر و بیشتر به گوش می‌آید. آشنا از کتاب تازه‌اش می‌گوید: صلح زیر نور ماه. زینب عباسی رفته لندن. ایمیل زده: دلم برای تحریریه تنگ شده، لندن هوا بارانی است. خانم آینه‌چیان می‌گوید: قرارداد آماده است. می‌پرسم: تا قبل از عید دستان را می‌گیرد. می‌گوید: انشاءالله. آقای دقیقی می‌پرسد: مجله به موقع می‌رسد حاج خانم؟ می‌گویم انشاءالله. آقای فقیه توی آسانسور می‌گوید: اینبار هم کنداکتور را کنترل نکردیم؟ آقای میرکاظمی مثل همیشه می‌خندد. آقای معماری فکس را می‌دهد دستم. می‌گویم: ببخشید. می‌خواهم ببینم این بار روی دیوار پشت سرش چه نوشته: سوره آل عمران - آیه ۱۴۲: «ایا چنین پنداشتید که تنها با ادعای ایمان وارد بهشت خواهید شد، در حالی که خداوند هنوز مجاهدان از شما و صابران را مشخص نساخته است.» همه کار می‌کنند. می‌آیند. می‌دوند. آخر سال است. کلی کار روی دست همه باد کرده است. اما من... من بر خلاف همیشه، بر عکس همه، از همیشه آرام‌ترم. دیگر عصبانی نیستم. غر نمی‌زنم، حرص نمی‌خورم: چرا مطلب دیر شد؟ چرا این گزارش ضعیف است؟ چرا... چرا؟

بچه‌ها خسته‌اند. بچه‌ها باید کار کنند. غر بزنی؟ همه کار دارند. کارهای شخصی‌شان مانده. از عیدی هم خبری نیست. نه کارمندند. نه قراردادی. باید کار کنند؛ باید کار کنیم. نگرانم. می‌ترسم پای سفره هفت سین همه خواب باشند. دلم نمی‌خواهد به خاطر خودم. آنها را اذیت کنم. آنها تلاششان را می‌کنند... از خودم می‌پرسم دست‌های خانم امیدی رمقی برای چیدن سفره هفت‌سین را دارند؟ و جواب می‌دهم: هر چقدر دست‌هایش خسته باشند اما به خاطر دختر کوچولوش صبا، با عشق اینکار را می‌کند. بعد هم انرژی می‌گیرم وقتی لحظه‌ای را تصور می‌کنم که خانم بزرگ‌امید علی‌رغم خستگی‌هایش، سال نو را برای اولین بار با همسرش جشن می‌گیرد به امید روزهای خوب و آفتابی.

○○○

سال ۸۵ گذشت. سالی که متبرک بود به نام مبارک پیامبر اعظم. قرار بود بیشتر از همیشه عزتش کنیم. احترامش کنیم و... نه اینکه نکرده باشیم. کلی سمنیار، همایش، کنگره و ... برگزار کردیم. سکه به نامش زدیم و... مهم‌تر از همه آن کاریکاتوریست بخت برگشته‌ی دانمارکی به سزای عملش رسید. اما... اما درست زمانی که باید نتیجه می‌گرفتیم و جمع می‌کردیم همه چیز را... می‌خواهم بگویم. اما نمی‌شود. دلم نمی‌گذرد. نمی‌شود از توهین طراح سؤالات ضمن خدمت

دروغ به خود درونیمان

○ جواد حسینی نصر



نفس‌های اسفند که به شماره می‌افتد، یکجور حس آشفستگی و سرعت همه جا و همه کس را فرا می‌گیرد، ناخودآگاه هم به یاد فیلم «چهارشنبه سوری» می‌افتم، آن آشفستگی دلهره‌آور، آن شتاب بی‌خود و آدم‌هایی که انگار چیزی گم کرده‌اند یا در حال از دست دادن چیزی هستند، شاید هم از دست دادن یک سال کهنه و به پایان رسیده دلیل این همه باشد، هر چه باشد ما آدم‌ها دوست نداریم خاطرات تلخ و شیرینمان را به همین راحتی فراموش کنیم و بگذاریم و بگذریم.

این وقت سال که می‌شود، من یاد یک دروغ بزرگ همگانی می‌افتم، کدام دروغ بزرگ همگانی؟

ما بچه بودیم، آن وقت‌ها هم امتحان‌هایمان ثلثی بود، ثلث که تمام می‌شد یا در حال تمام شدن بود، به خودمان - یعنی به خود درونیمان - قول می‌دادیم که ثلث بعد از همان ابتدا نگذاریم که کار از کار بگذرد، ثلث شروع می‌شد و تمام می‌شد و باز یک قول دیگر، قولی که هیچ وقت به آن پایبند نبودیم. بعدترها که بزرگ‌تر شدیم، این بار نوبت ترم بود، آخر ترمی چنان شب امتحال از فرمول و عدد و مطلب توی ذهنمان می‌چاندیم که صبح امتحان چشمتان روز بد نبیند، درست سر بزنگاه همین شب امتحان‌ها باز به خودمان قول می‌دادیم که از ترم بعد، درست از ابتدای ترم، شاید هم از همان جلسه اول، بند را به آب نخواهیم داد و نمی‌گذاریم همین بساط دوباره تکرار شود، اما یک روز، دو روز و یک هفته که می‌گذشت...

حالا حکایت ما کشیده به اسفند ماه، سال به سال در آستانه کهنه شدن یک سال و نو شدن یک سال دیگر باز هم به خودمان - یعنی خود درونیمان - قول می‌دهیم که سال دیگر یک جور دیگر باید باشیم، حالا این قول‌ها دیگر تبدیل شده به بزرگترین دروغ‌های خودمان به خودمان.

راستی امسال می‌خواهیم چه دروغی به خودمان بگوییم - همان خود درونیمان - .

برای آمدنش دعا کن!

○ مریم ناگهی



شمارش معکوس آغاز شده است. باید برای آمدن بهار آماده شویم. هر چند دل کندن از سال کهنه کمی سخت به نظر می‌رسد. اما، سال جدید با دنیایی از اتفاقات تازه چشم انتظار رفتن سال کهنه است. صدای پای بهار به گوش می‌رسد. آن قدر آشکارا ریتم دلنشین گام‌های فروردین گوش را می‌نوازد که دیگر نیازی به دقیق شدن نیست. شاید تکراری باشد اگر بگویم چقدر زود گذشت؛ آن قدر زود که دوباره رفتنش را احساس نکردیم اما، انگار نمی‌شود نگفت.

کاریش هم نمی‌شود کرد.

نمی‌دانم که هستی و کجای این پهنه‌ی پهناور ایران زمینی اما، تو هم حتماً در لابه‌لای ذرات این سال کهنه، خاطرات بسیاری را باقی گذاشته‌ای. خاطرات تلخ و شیرین که همراه با سال ۸۵ باید پشت سر گذاشته شود. دارد می‌رود، ولی خاطراتش مثل سال‌های پیش و پیش‌تر برای همیشه در ذهن باقی می‌ماند. راستی چقدر برای آمدن بهار آماده شده‌ای؛ اصلاً اهل آمده شدن برای سال جدید هستی یا نه؟ شاید هم، همین طور می‌نشینی تا بیاید و تو همراهش شوی... و هر چه بادا باد... نمی‌دانم!

آخرین قطرات همه‌ی این ۳۶۵ روز هم در حال چکه‌چکه کردن است. انگار همین دیروز بود با تحریریه‌ی شاهد جوان از نزدیک آشنا شدم و بعد هم مشغول نوشتن. اوایل بسته‌گرفته مصاحبه‌های ورزشی می‌گرفتم. صحبت با ورزشکاران جانباز، فرزندان شهید و ورزشکاران ایثارگر برایم جذاب بود؛ اینکه با وجود مشکلات بسیار، خم به ابرو نیاورده بودند و تازه چند گام هم جلوتر از بقیه بودند.

رفت و آمدم به تحریریه با گذشت روزها، کم‌کم بیشتر و بیشتر شد و بالاخره با مشورت دوستان و بررسی کمبدهای نشریه‌ی صفحه‌ای به نام نگارخانه را تعریف کردیم. نگارخانه‌ای برای اطلاع‌رسانی هنری به علاقه‌مندان هنرهای تجسمی، به خصوص نقاشی. موضوعی که در طی این مدت، تخصصی و مداوم با آن برخورد نکرده بودیم. خلاصه تعریف شدن صفحه‌ی نگارخانه و اینکه ماهی یک بار خوانندگان و علاقه‌مندان را هر از گاهی درگیر با موضوعی جذاب کنیم، تعلق خاطر را به این نشریه بیشتر کرد. این کار دغدغه‌های شیرینی به همراه داشت، به ویژه زمانی که نشریه چاپ می‌شد و نتیجه‌ی تلاش‌مان را مقابل چشم می‌دیدیم. خلاصه یک سال تمام با نشریه‌ی مقابل روی‌تان زندگی کردیم. نشریه‌ای که از کودکی دوست و همبازیم بود. با شاهد کودکش آرام آرام بزرگ شدم و به شاهد نوجوان و کمی بعد هم به شاهد جوانش رسیدم. راستش اصلاً فکرش را نمی‌کردم روزی خودم جزو تحریریه‌ی آن بشوم.

بدون تعارف می‌گویم تجربه‌ی خوبی بود؛ متفاوت در نوع خودش. نوشتن برای شاهد تنها به یک دلیل برایم جذاب و متفاوت بوده و هست و آن اینکه، این نشریه مخاطبانی در دورترین نقاط کشور و روستاهایمان دارد. نقاطی که مردمان خونگرم و با صفای از دسترسی به نشریات و روزنامه‌ها محروم‌اند و ماهی یک بار منتظرند تا شاهد به دست‌شان برسد.

نمی‌دانم الان در کدام نقطه نشسته‌ای و این یادداشت را می‌خوانی اما؛ بدان که تمام تلاش ما در طول این یک سال برای رضایت تو بوده است. راستی، چه نمره‌ای به ما می‌دهی؛ اصلاً ارزیابی‌مان کرده‌ای؟ چقدر درباره‌ی چیزهایی نوشته‌ایم که خواسته‌ی تو بوده است. برایمان بنویس.

در پایان سال که فصل برداشت و درو است، فصل جمع‌بندی و ارزیابی کارهاست، وظیفه‌ی نمره دادن باشد با خودت؛ با تو که مخاطبی و قضاوت‌ات همیشه بجا و منطقی بوده و هست.

پر حرفی کردم... برای همه‌تان سالی پر برکت آرزو می‌کنم. امیدوارم یکی از نزدیک‌ترین جمعه‌های بهاری سال ۸۶ آدینه‌ای باشد برای رسیدن به خواسته‌ی جمعی و آرزوی قلبی همگی‌مان.

روزی که او بیاید و همه جا پر از عطر نرگس و شکوفه‌های عدالت شود. لحظه‌ی تحویل سال برای آمدنش دعا کن: «اللهم عجل لولیک الفرج».

ایثار حرف اول و آخر قلبم بود

○ مهدی بیات



دفترم را باز می‌کنم. ورق‌هایش را می‌شمارم. انگار روزهای اینجا خوابیده‌اند. یادداشت‌هایم را می‌شمارم. یک، دو، سه... چقدر از بهار نوشته‌ام. چقدر از روزهای نیامده بهار دفترم را خط زده‌ام. نوشته‌ام «هنوز نیامده است، ولی می‌آید، صدای پایش را گوش کن. به سرعت آمد به سرعت باد. نه. نه. شاید سریع‌تر: بهار آمد. آمد از هیچ چیز نترسید. حتی از برف و کولاک زمستان و...»

صفحه‌ها را رد می‌کنم. روزها و سال‌هاست می‌آیند و می‌روند. چه بخواهیم چه نخواهیم.

در سال بعد هستیم. آن سال که حالا فقط ورق‌های خط خطی دفترم یادآور بودنشان است. از عیدی مادر بزرگ، دعای سر سفره پدر، شوق خرید لباس عید، سبزه‌های مادر، تنگ ماهی، قصه دلتنگی‌های پسرک که حالا بزرگ شده است. و دیگر لباس‌های پوشیده، ماهی‌های مرده، سبزه‌های خشکیده و دیگر هیچ چیز نمانده و حتی خاکسترهای آنها. زیاد دور نمی‌شوم. فقط چند ورق در تکه‌ای دیگر از روزهای رفته‌ام هستیم. دغدغه‌ها و غصه‌هایی که ادعا می‌کردم در تمام دلم تلنبار شده بود. و من مرتب روی کاغذ می‌چیدم. باز هم ... حالم به هم می‌خورد از روزهایی که هیچ چیز نداشت. خالی، خالی... در انتها به برگ‌های سفید دفترم می‌رسم و می‌خواهم صفحه جدید را پر کنم. دوباره از روزهای رفته سال بگویم. قلم دست می‌گیرم: امسال چیز دیگری از جنس و عیاری دیگر. چون روزهایش فرق داشت. نمی‌دانم چطور شد که سر از جایی در آوردم که دنیایش با همه دنیا و روزهای رفته که تجربه کرده بودم فرق داشت. روزهایی که هر روز صفحه‌ای جدید از ایثار برایم رقم می‌خورد. قصه روزانه‌ام، قصه سنگ صبور بود. قصه مادر چشم انتظار، قهرمانان بی‌دست، دونده‌های بی‌پا، زن فداکار، نگاه خیره فرزند به قاب عکس پدر ایثارگر خود که هرگز ندیده بود.

اینجا امید حرف اول و آخر را می‌زد. دفاع از میهن و ناموس جولان می‌داد. و همه اینها جوانه‌های امید را در دلم زنده می‌کرد و قامت را بر افراشته بود. با غرور می‌نوشتیم. حالا یادداشت بهاری امسال را هم نوشته‌ام... می‌روم روزهای جدید را رقم بزنم و به انتظار دیدن بهار دیگر بمانم و... تا سالی دیگر و یادداشتی دیگر...

بر خلاف تحریریه

بر خلاف تحریریه، بچه های آتلیه به شدت سرشان توی کار خودشان است. اگر بچه های تحریریه مدام در حال صحبت کردن و ردو بدل کردن اخبار هستند، بچه های آتلیه تنها فایل ها را از این سیستم به آن سیستم منتقل می کنند.

مدیر هنری نشریات شاهد، حسام الدین طباطبایی بر کار گرافیک نظارت دارد. در کنار او، حمید رضا نصرتی به عنوان مدیر داخلی آتلیه مشغول رتق و فتق امور است.

مجید کاظمی و خانم بزرگ امید کار صفحه آرایی مجلات کودک نوجوان و جوان را به عهده دارند و خانم امیدی حروفچین مجلات از صبح تا عصر مشغول سر و کله زدن با دست خط های بد بچه های تحریریه است. دوستان همگی خسته نباشید، خدا قوت. عیدتان مبارک.

قرار ما این بود: آرام بگیریم!

○ علی سطوتی



من فکر می کنم همه این ها قرار دادی باشد، همه این اسم هایی که روی امروز و فردا می گذاریم. امروز را دوشنبه می خوانیم و فردا را سه شنبه صدا می زنیم. همچنین همه اسم هایی که روی این ماه و آن ماه می گذاریم. این ماه را اسفند می خوانیم و آن ماه را فروردین صدا می زنیم. اعداد و ارقامی که به امسال و سال بعد نسبت می دهیم. امسال را ۱۳۸۵ می خوانیم و سال بعد را ۱۳۸۶ صدا می زنیم. نه، هیچ یک از این ها واقعیت ندارد. این ها فقط یک مشت کلمه اند و یک هوا عدد که ما را سر کار گذاشته اند!

اما آیا ما سرکاریم؟ آیا وقتی از روز دوشنبه، ۲۸ اسفند ماه سال ۱۳۸۵ حرف می زنیم، وقت تلف کرده ایم؟ پیش از آن که به این پرسش های کج و معوج جواب بدهیم، بگذارید پرسش بزرگ تری ما را اسیر خود کند: آیا ما سال نو را تحویل می گیریم یا سال نو، ما را تحویل می گیرد؟

خب؛ بدیهی است که ما سال نو را تحویل می گیریم. ماییم که بوی بهار به مشامان می رسد و فکر می کنیم باید یک خانه تکانی اساسی داشته باشیم. ماییم که لباس نو می پوشیم و به خانه این و آن می رویم. ماییم که سر از پا نمی شناسیم و هی بالا و پایین می پریم تا عقربه ها بشتابند و ما را به آن لحظه موعود برسانند؛ لحظه ای که در آن سال نو را تحویل می گیریم. همه اش خود ماییم و زمین به این بزرگی و زمانی که تا ابدیت جاری است. اما ما زمین و زمان را توی دست می گیریم و در آن ها تصرف می کنیم. با هم قرار و مدار می گذاریم و قرار داد می بندیم. این کارها را نمی کنیم که خودمان را سر کار بگذاریم و وقت بگذاریم. من فکر می کنم همه این ها قراردادی باشد برای زندگی؛ برای آن که زندگی مان معنایی داشته باشد، برای آن که کمی آرام بگیریم.

همیشه در لحظه تحویل سال نو احساس عجیبی به آدم دست می دهد که نمی داند باید درباره اش چه بگوید؟ یک جور بغض، یک خرده غربت و یک قدر بهت و شگفتی... شاید این ها همان احساس آرامشی باشد که ما کمترش تجربه اش کرده ایم.

زمان رویش و بالندگی

○ آرزو انواری

همیشه بهار برای من یک حس دوگانه به همراه دارد. از سویی شور نوروز نو شدن و از سویی غم نوستالژیک که خیلی هم به منشا آن مطمئن نیستم! اما آنچه برایم مسلم است این است که همواره خواسته ام تا در ظاهر، کودکانه به شادی نوروز ببندیشم و خود را از آن غم جدا کنم، ولی اینجا اعتراف می کنم که حتی غمش هم دوست داشتنی و شیرین است و گاهی در خلوت های بهاریم به آن چنگ می اندازم تا دوباره تجربه اش کنم و از یادش نبرم.

گمان می کنم شاید دلیل این غم سالی است که بر سال های عمرم افزون می شود ولی نتیجه هیچ!!! نه اینکه از پیر شدن و جدا شدن از جوانی دلگیر باشم، نه؛ می دانم چرا، چون هنوز نتوانسته ام به آنچه خواهانش بودم دست یابم، دلخورم و از اینکه فرصتم رو به پایان است، غمگین.

رفقاییم می گویند کمال طلبم و این است که توقعم را از خودم بالا می برد و گاهی هم افسرده ام می کند اما، باید خودخواهانه بگویم که به این کمال طلبی می بالم؛ زیرا به پیش می راندم و مانع می شود از مرداب شدنم.

به هر حال از این غمی که هر بهار سراغم می آید خوشحالم و دوستش دارم؛ که تلنگری است برای سال جدید و حرکتی جدید.

هر بهار این پیام را به من و تو گوشزد می کند که سالی گذشت، رخوت زمستان طی شد و دوباره روزگار بالید؛ بالید تا ساکن و بیهوده نماند.

از خدا می خواهم که با هر بهار توان رویش و بالندگی دوباره را به تک تک مان بدهد تا بر جای نماییم و پیش برویم.

«حول حالنا الی احسن الحال»

عشق تو را سپاس...

که مرا باز پسین معجزه است

زان پس که زمان معجزهات سپری شده است.

فرستی برای شروع دوباره

سر دبیر

بهار در حال آمدن است. فرصت خوبی برای استراحت. فرصت خوبی برای نگاه کردن به خودمان، به سالی که گذشته است. فرصتی برای این که خودمان را هم، مثل بهار، تازه و باطراوت کنیم.

بهار هم، برای خودش بهار جالبی است. ما که مسئولیتی داریم، یکی از سخت‌ترین کارهای دنیا را داریم. مسئولیت داشتن، همیشه سخت است. همیشه دله‌آور است. باید اعتماد نیروهایی را که داری مدیریت‌شان می‌کنی، به دست بیاوری و به کسانی هم که تحت مدیریت‌شان هستی، باید جواب بدهی. این جواب دادن، همیشه آدم را بااسترس نگه می‌دارد.

جدا از انسان‌هایی که باید مدیریت‌شان کنی، کارهایی هم که توسط این انسان‌ها انجام می‌شود، حسابی استرس‌زاست. باید از نظر تعداد و کیفیت، کارهایی را به سرانجام برسانی که شایسته سازمان بزرگ و معظمی چون بنیاد شهید و امور ایثارگران باشد. باید همیشه چشم به چندین و چند نشریه و دهها و صدها محصول فرهنگی مکتوب و غیرمکتوب دیگر داشته باشی.

نمی‌دانم در سالی که گذشت، چقدر موفق بوده‌ایم. اگر خودمان بگوییم، حمل بر خودستایی می‌شود. باید دیگران، با استناد به آمار آثار تولید شده، چنین نظری را بدهند. اما به هر حال، ادامه روندی که برای نشریات شاهد در نظر گرفته بودیم، امیدوارکننده بود. در نمایشگاه بین‌المللی کتاب که این‌طور نشان داد. استقبال‌ها خوب بودند.

جایزه‌ای هم که بابت نشریات شاهد، از سوی موسسه‌ای معتبر و بین‌المللی رسانه‌ای، به این مرکز داده شد هم، دلیل دیگری بود که بدون آنکه به خودستایی بیفتیم، از سیر صعودی کارمان راضی باشیم، همین است. این جایزه، به خاطر کیفیت نشریات شاهد به مجموعه ما داده شد.

سال خوبی بود. الان که دارم فکر می‌کنم، می‌بینم که سال خوبی بود. هر چند کارها زیاد بودند و خسته‌کننده، اما همین که یک مسئول، یک مدیر، نتیجه این کارهای زیاد و خسته‌کننده را به چشم خود می‌بیند، خیلی خوب است. مثل این که خستگی از آدم دور بشود. مثل این که آدم، البته بالاتر، به بچه‌های فرهنگی خودش نگاه کند.

بهار و تعطیلات نوروز، فرصتی هم هست برای شروع سال جدید. فرصتی برای این که سال جدید را با انرژی و نشاط بیشتری شروع کنیم. امیدوارم که در سال جدید هم، مانند سال گذشته، تیم‌های مجلات شاهد، باز هم به سیر طبیعی و صعودی کارشان ادامه بدهند تا کماکان بتوانیم، نشریات خوب و باکیفیتی را، تحویل شما خوانندگان عزیز بدهیم. همان‌طور که تا به حال سعی کرده‌ایم این‌چنین باشد.

بهتر است دیگر زیاد سرتان را درد نیاورم. ... ببخشید، یادم رفت. اصلی‌ترین کاری که باید در این یادداشت می‌کردم، یادم رفت. قرار بود من یادداشتی بنویسم و در اصل، عید و بهار و سال جدید را به شما تبریک بگویم، اما داشت یادم می‌رفت. خوانندگان عزیز! عید و سال جدید و بهار، بر همه شما مبارک باد. ان شاء الله سال خوبی داشته باشید.

زهرآینه چیان



از در که وارد می‌شود، انگار شور و انرژی وارد تحریریه شده. این خصوصیت تنها به یک نفر تعلق دارد و آن یک نفر هم کسی نیست جز خانم آینه‌چیان، کارشناس مسئول تحلیل و بررسی مجلات، عنوانی که باید تداعی‌کننده شخصی باشد که به خاطر کارش، باید آدم خیلی گیرای باشد، ولی این کارشناس با بقیه فرق دارد، خانم آینه‌چیان ما فارغ از این خصیصه است.

سابقه کاری خانم آینه‌چیان = حدوداً از سال‌های ابتدایی دهه ۷۰ عر باعث شده تا او عملاً به نوعی یک تاریخ شفاهی مجلات شاهد در طول این دو دهه باشد، وقت‌هایی که ما را تشویق می‌کند، دلگرم می‌شویم و زمانی که اشتباهاتمان را گوشزد می‌کند، حواسمان را جمع می‌کنیم که یک برگشت به عقب نداشته باشیم.

حالا دیگر به جرأت می‌گوییم خانم آینه‌چیان یک جورهایی سنگ صبور اعضای ثابت تحریریه است. وقتی خسته می‌شویم، دل‌تنگ یا دلگرا از کسی یا چیزی می‌رویم اتاقش تا انرژی بگیریم. او هم همیشه در حق ما خواهری می‌کند. خدا این خواهر را از ما نگیرد.

سید محمد میر کاظمی



از قدیم‌ترها گفته‌اند که با سید جماعت، شوخی نکنید. این است که وقتی آدم درباره سیدها می‌خواهد بنویسد، کمی طول و عرض قلمش را جمع می‌کند که یک وقتی، خدای ناکرده...

بابت درآوردن نشریات شاهد، علاوه بر بدنه تحریریه، آدم‌های دیگری هم فعالیت می‌کنند. آدم‌هایی که می‌آیند و می‌روند و نامی از آنها هم در نشریات آورده نمی‌شود. سیدمحمد میرکاظمی هم از جمله همین آدم‌ها بود. می‌آمد و می‌رفت و حرف می‌زد

و ... سمتش را هم اگر بخواهید، این بود: رییس اداره مجلات شاهد. البته الان این دور و برها نیست و هست. نیست از این بابت که به قسمت دیگری منتقل شده است، و هست از این بابت که هنوز هم که داخل راهروهای اداره می‌رویم و می‌آییم، چشمان به جمالش روشن می‌شود و سلام و علیکی و از این حرف‌ها.

جای دیگری هم نوشته بودیم، این‌جا هم می‌نویسیم: هیجان این آدم را، توی این مدتی که با هم همکاری می‌کردیم، ندیدیم (شما اگر دیده‌اید، ما را هم خبر کنید و مزدگانی بگیرید). یک وقت سرمان را بر می‌گردانیم و می‌دیدیم که کنارمان ایستاده است و به آرامی و با صدایی خش‌دار، حال و احوال می‌کند. انگار

کن که یک نسیم می‌آید و می‌رود و هیچ اثری، از خودش به جا نمی‌گذارد. آرزوی موفقیت می‌کنیم برایش، در جای جدیدی که هست و به نیابت از ایشان، عید و نوروز و سال نو را به همه‌تان تبریک و شادباش عرض می‌کنیم.

جهانی فراتر از دوربین‌ها



وقتی به خودم برای نوشتن یک بهاریه رجوع کردم، دیدم نمی‌توانم چیزی بنویسم، آخر من عکاس باید قبل از هر چیزی با دوربینم مشورت کنم، چرا که همه چیزهایی را که تا حالا ثبت کرده‌ام، ابتدا از دریچه دوربینم دیده‌ام و بعد شاتر را فشار داده‌ام. شاید به همین خاطر است که دوربینم، بهترین دوست و همراه من است.

ثبت شده‌های این دوست همراه را که مرور کردم، دیدم خیلی چیزها را ثبت کرده که ارزش دیدن دوباره را دارد؛ از مادران شهید گرفته تا تلاش جاری و ساری آدم‌هایی که زندگی می‌کنند. راستی یادم رفت از جانبازهایی هم بنویسم که برای عکاسی، من و دوربینم سراغشان رفته‌ایم. آدم‌هایی که دل‌شان به زندگی گرم بود. یک چیز دیگر هم یادم رفت، آن هم این که در عوض همه عکس‌هایی که گرفته‌ام خیلی عکس‌های گرفته نشده دیگر هم هست، آخر زندگی آن‌قدر وسیع است که نه تنها در دریچه دوربین من، که در دریچه همه دوربین‌های جهان هم جا نمی‌شود.

عیدتان سبز و مبارک باد.

نادر دقیقی



می‌آید. می‌رود. تند و تند. کارهایش را انجام می‌دهد. استاد حل مشکلات بزرگ است. دوستی می‌گفت: آقای دقیقی صبح دو سه مشکل بزرگ روی میز می‌گذرد و به آنها می‌گوید: امروز همه‌ی شما را حل می‌کنم باور کن غروب همه‌ی مشکلات حل شده‌اند.

ما به عینه دیدیم که این بنده‌ی خدا چقدر در حل مسائل و مشکلات زحمت می‌کشد. یواشکی بگوییم. شاید خودش راضی نباشد. اما از برو بچه‌های جبهه و جنگ غیر از این انتظار نمی‌رود. اینجا هم از خودش می‌گذرد. خدا خیرش دهد.



هم آنجایند. یکی از بچه‌ها لباس کردی به تن دارد و عینک سیاه به چشم زده. با دستاری که به سرش بسته و موهایی که ریخته‌اند مثل آدم بزرگ‌ها شده؛ رفتارش هم. با متانت خاصی به من که اسمش را می‌پرسم، خیره می‌شود و می‌گوید: «گشتیار»
«چه اسم قشنگی!»

پدرش می‌خندد. می‌پرسم اهل کجایی؟ با ته لهجه کردی می‌گوید: «از عراق آمده‌ایم.»
مادرش راه می‌رود؛ از این سو به آن سو و من به گل‌های سرخی نگاه می‌کنم که در زمینه سیاه پیراهن بلندش می‌رقصند.

ورودمان به بخش تأیید می‌شود. «اولین در، سمت راست اتاق بازی است»، این را غسل می‌گوید. اتاقی است پر از اسباب بازی. دو کودک ۴-۵ ساله کف اتاق فوتبال دستی بازی می‌کنند. مهسا پشت میز نشسته و سرگرم قطعات پازل است. دختر جوانی با لباس کرم رنگ با یکی از بچه‌ها نقاشی کار می‌کند. محمد مهدی که پشت میز نشسته، از همه‌شان بزرگ‌تر به نظر می‌رسد. روی یک تکه کاغذ نقش‌های تکراری میبهمی می‌کشد، مهرداد و فاطمه کاردستی درست می‌کنند.

- این چیه درست کردی؟
- این موبایله، برای خانم وثوق درست کردم.
- خوش به حال خانم وثوق و خوش به حال مددکار جوانی که با عده‌ای از بچه‌ها گرم گفتگوست.
- «سلام»
- «سلام»

ناهید بقایی است. روان شناس بخش. «ما اینجا برای مادرها گروه درمانی و مشاوره‌های فردی داریم. چون معتقدیم هرچقدر هم بچه‌ها روحیه خوبی داشته باشند، اگر پدر و مادرشان افسرده و ناامید باشند، روند بهبودی کند می‌شود. در جلسات گروه درمانی وقتی پدر و مادرها همدیگر را می‌بینند و از تجربه‌های مشترک همدیگر آگاه می‌شوند، تخلیه روانی شده و دیگر احساس تنهایی نمی‌کنند. مثلاً وقتی مادری فرزندش سه ماه است که دوره درمانی را می‌گذراند با مادر دیگری که سه سال است مشغول مداوای فرزندش است روبه‌رو می‌شود به آینده امیدوار می‌شود و با روحیه بیشتری به مداوای فرزند خود می‌پردازد.»
سراغ محمد مهدی می‌روم، همان پسری که نقش‌های میبهم می‌کشید. کلاهش را تا چشم‌هایش پایین کشیده.

«کلاس چندمی محمد مهدی؟»
- دوم دبیرستان.
خواهرش همراهش است، کنارش نشسته.
- اینجا راحتید؟
- اینجا همه چیز عالیه. ما که از شهرستان هر ماه برای شیمی درمانی به تهران می‌آییم، نمی‌تونیم هر دفعه بریم خونه فامیلامون. محمد مهدی موهاش تو خونشون می‌ریزه. غذاهاش هم مخصوصه که شاید تهیه‌اش سخت باشه. ولی اینجا راحتیم، مثل خونه خودمون. من که نمی‌دونم بانی اینجا کیه، ولی هر کی هست با محمد مهدی همیشه دعاش می‌کنیم. خودم هم نذر کردم اگه یه روز پولدار شدیم، دین‌مونو به محک ادا کنیم.
مددکاری که با بچه‌ها بازی می‌کند، عضو شورای

این جا، همه چیز عالی است

○ آزاده مالکی

طنین شادی و خنده کودکان از پس ده سال، هنوز هم جاری است. امید و آرزویی بود که سنگ بنای محک شد و محک، سرپناهی برای کودکان فراموش شده از ذهن زندگی. خنده‌هایشان اکنون جاری است در یک خانه امن؛ زیر سقفی که امید به زندگی آن را سرپا نگه داشته. آن انجمن چند نفره کوچک، اکنون جمعی است متشکل از صدها همراه و یاور در مجتمعی بزرگ بر فراز تهران با نام «محک».

ماشین به سختی از سربالایی خیابان بالا می‌رود. راننده مقابل یک ساختمان چند طبقه با سنگ سفید در بالای یک تپه نگه می‌دارد و می‌گوید: «این هم محک، به سلامت.» سرد است؛ سوزی از برف‌های باقیمانده بر سنگ‌ها و صخره‌های اطراف به صورت می‌زند. یک در شیشه‌ای، مرزی است میان دنیای بیرون و آنچه که میان ما و بچه‌های محک گذشت.

○○○

در طبقه همکف، یکی از اعضای شورای جوانان محک منتظرمان است، «عسل زرگر تیزی»، او به استقبال‌مان می‌آید، گرم و گشاده‌رو. ما را به طبقه بالا که بخش بیمارستان است، هدایت می‌کند. هیچ نشانه‌ای از بیمارستان بودن در آنجا نمی‌بینی. دیوارها و راهروها برق می‌زنند از تمیزی. همه چیز سفید است این‌جا.

آن‌سوی دری که به بخش باز می‌شود، یک راهروی بلند است و اتاق‌ها در دو طرفش. در لابی بخش می‌نشینیم تا ورودمان به اتاق‌ها تأیید شود. کنارمان دو پسر بچه کوچک روی میز نشسته‌اند. پدر و مادرشان

فرزندش دو ساله بود؛ دختری زیبا و دوست‌داشتنی. تازه یاد گرفته بود مامان و بابا بگوید. مثل همه مادرهای دنیا رویاها و آرزوها برایش داشت، که اتفاق افتاد! سلطان مثل موجودی بیگانه به جان دختر دوساله‌اش افتاده بود. مادر، پریشان و آشفته به هر دری زد. هر روز به یک دکتر، هر ماه به یک بیمارستان می‌رفت. سرشته زندگی‌شان را گم کرده بودند. روزها و ماه‌ها از پی هم گذشتند... در یکی از روزها، معجزه‌ای دخترک را از مرگ نجات داد. چه هدیه باشکوهی از سوی خداوند! مادر خوشحال بود اما، ته دلش را آنجا که شادی باز یافتن سلامت کودکش می‌شکفت، هنوز غمی تلخ می‌سوزاند. انگار، چیزی کم بود هنوز. کودکان هم‌اتاقی دخترش را می‌دید که هر روز پژمرده و ضعیف‌تر می‌شدند. مادرانشان را می‌دید که چطور خود را به آب و آتش می‌زدند تا سلامت فرزندشان را باز یابند. نه، نمی‌توانست؛ نمی‌توانست فقط به خود بیندیشد. درد آنها درد او هم بود. دلش می‌خواست کاری کند که این دردها کمتر شود و به این اندیشید که جایی، پناهگاه امنی برای آنها بسازد اما، آرزویش بزرگ بود و دستانش تهی. این آرزو در جانش بزرگ‌تر شد. آرزو هر چه بزرگ‌تر باشد، نیاز هرچه عمیق‌تر باشد، نه ناامیدی را می‌شناسد و نه بیم دستان تهی را. سخت بود، ولی شروع کرد.

...انجمنی تشکیل داد از خانواده‌های کودکان سرطانی. اوایل، هر جلسه در منزل یکی برگزار می‌شد. سخت بود، ولی ادامه داد. همدردانی را یافت که به او پیوستند و یاریش دادند. قطره‌هایی جویای دریا. حالا آن همدلی‌ها، ده سال است که ادامه دارد و

جوانان محک است. داوطلبان مددکاری بعد از گذراندن دوره‌های آموزشی و تست‌هایی که از آنها گرفته می‌شود، به صورت افتخاری برای بخشیدن روحیه و انرژی به بچه‌ها با آنها بازی می‌کنند و حرف‌هایشان را می‌شنوند.

○○○

عسل مرا به اتاقی در انتهای سالن می‌برد آنجا که یکی از والدین اقامت دارد. سرزنده، امیدوار، مهربان. خودش را گل افشان یاری معرفی می‌کند. از آذربایجان غربی آمده است. در زمان‌های فراقش هویه‌کاری روی پارچه انجام می‌دهد؛ رومیزی‌هایی زیبا با حاشیه گلدار و مشبک.

– این کارها رو می‌فروشید؟

– بله ۳۰۰۰ تومان

– ولی ارزش این کارها خیلی بیشتره؟!!

– باشه... بیشتر برای دل خودم کار می‌کنم.

پسرش آیدین ده ساله است و ۴ سالگی می‌شود که تحت درمان است.

– خدا خیرشون بده کسانی رو که به این جا کمک می‌کنن. ما حتی برای مسافرخونه هم پول نداشتیم.

○○○

در طبقه دوم، دفتر مراجعات و بخش‌های اداری قرار دارد. در اتاق بانی، خانم «سعیده قدس» منتظر ماست.

خانم قدس به ما خوشامد می‌گوید اتاق ساده است. بالای سر خانم قدس، قابی با خط نستعلیق به چشم می‌خورد و بر دیوار مجاور قابی از یک درخت که با آبرنگ نقاشی شده و صخره‌ای بزرگ پوشیده از برف. خانم قدس از روزهای آغازین تأسیس محک می‌گوید، از تردیها و امیدهایش.

«وقتی می‌دیدم مادری به امکاناتی نیاز دارد که تمهیدی برای آن نیازها اندیشیده نشده، وقتی خانواده‌ها را می‌دیدم که با چه مشقتی از شهرهای دور به تهران می‌آیند، وقتی هزینه‌های سنگین درمان را می‌دیدم احساس می‌کردم که باید کاری کرد. دخترم را که برای معالجه به آلمان برده بودم، دیدم آنجا برای هر موضوعی انجمنی از دل مردم در آمده است. هیچ تفاوتی از نظر شعور اجتماعی بین جامعه خودمان و آلمان نمی‌دیدم. در اینجا نیز کمک‌های مردمی به صورت فردی وجود دارد، ولی کار که گروهی می‌شود مشکلات خاصی بروز می‌کند. ولی خب، با همه سختی‌اش شروع کردیم و خدا را شکر نتیجه هم گرفتیم.»

وقتی حرف می‌زند ردی از امیدها و تلاش‌هایش را در خطوط چهره‌اش می‌بینی. می‌گویم که چنین کارهایی عشق می‌خواهد. باید برای کاری که می‌کنی ایمان وانگیزه محکمی داشته باشی. می‌گوید: «به هر حال برای ما هم در طول مسیر پیش آمده که خسته شویم. بیمارستان شهدا اولین بیمارستانی بود که با آن همکاری داشتیم. یادم هست یک روز که آنجا بودم، خسته از کاغذ بازی‌های اداری در اوج شک و تردید بودم که اصلاً همه چیز را تمام کنم و برای خودم کار کنم که آنجا مادری را دیدم که بچه ۱۴ ساله‌اش را کول کرده بود و اتوبوس به اتوبوس آمده بود آنجا با یک بغل سبزی‌های صحرایی که از آن سوی جنگل‌های گلستان برای ما و دیگر مادران آورده بود. با خودم گفتم که این زن از راه دور با این همه انگیزه

آمده و با این حال زودتر از من رسیده و تازه لبخند از روی لب‌هایش محو نمی‌شود؛ مثل یک درخت سبز و استوار. حس کردم که در مقابل او هیچم به خاطر این آدم‌هاست، که کارم ارزش دارد. من شانس بزرگی داشتم که در آن شرایط چنین محرکی را بر سر راهم دیدم.»

درباره شورای جوانان محک می‌پرسم. جوانانی که بهترین لحظات زندگی و عمر خود را صرف فعالیت در این مؤسسه می‌کنند.

چطور این جوانان با چنین گستردگی برای فعالیت خیرخواهانه عضو شدند؟ برای جذب آنها چه کردید؟ «من نگرانیم همیشه و در همه جا این بوده که اگر من نباشم چه می‌شود. گروه اولیه جوانان، بچه‌های بنیانگذاران بودند. با حضور آنها دوستانشان هم آمدند و این مجموعه به این صورت گسترده شد و من دیگر خیالم راحت است که این بچه‌ها گوشه بزرگی از کارها را به عهده گرفته‌اند. ما برای جذب آنها کار خاصی انجام ندادیم، جز اینکه به آنها هویت و مسئولیت دادیم. به آنها اعتماد کردیم و جواب این اعتماد را هم گرفتیم. برای جوانان همین کافی است که شمرده شوند و به حساب آیند.»

آقای دکتری که آنجاست حرف زیبایی می‌زند: «خط استوا مجموعه‌ای از میلمترهاست. قطره دریا نیست اما، دریا مجموعه‌ای از قطره‌هاست و اگر قطره‌ها را از دل دریا بگیریم، دریا خشک می‌شود.» حرف‌ها تازه گل انداخته که مجبور به رفتنیم. قرارمان با دفتر شورای جوانان در طبقه همکف است. پلات‌های بزرگی از عکس دسته جمعی اعضا که شاید ۱۰۰ نفری باشند روی دیوارهای اتاق به چشم می‌خورد، «علی فیاض منش» دبیر شورا به ما خوشامد می‌گوید، او که فوق لیسانس ادبیات نمایشی‌اش را از دانشگاه هنر گرفته و با صدا و سیما نیز همکاری دارد، به اتفاق عسل به نمایندگی از طرف شورای هفت نفره مرکزی به سؤال‌اتمان با حوصله و شفع خاصی جواب می‌دهند. علی از سال ۷۴، در واقع از اولین سال‌های تأسیس محک آنجاست و عسل از سال ۷۹.

«من اون سال با یکی از بچه‌های هیئت مؤسس همکلاس بودم که از طریق اون من هم عضو شدم. اون سال کل اعضای محک با مؤسسان روی هم ۴۰ نفر بیشتر نبودن» عسل هم می‌گوید:

«من یک روز اتفاقی از زیر تابلوش رد شدم و با این مؤسسه آشنا شدم که الان می‌تونم این را بگم اون روز، روز شانس من بود.»

نحوه شکل‌گیری شورای جوانان

علی فیاض‌منش، از قدیمی‌های شورای جوانان و دبیر آن است. به نمایندگی از بچه‌های شورا، برای‌مان از خاطرات اولین روزهای شکل‌گیری شورا می‌گوید: «در اولین روزهای تأسیس محک، چنین انجمنی وجود نداشت. فعالیت‌ها محدود بود به بازار محک، که اسفندماه برگزار می‌شد. آن روزها یادم هست که ما را فقط به عنوان بازدیدکننده راه می‌دادند. منظورم از ما، من بود و چند نفر از فرزندان هیأت موسس. ما می‌آمدیم میزها را می‌چیدیم و می‌رفتیم بیرون. دوباره بر می‌گشتیم تا میزها را جمع کنیم. علاوه بر آن، یک سری کار اداری بود مثل ارسال خبرنامه و تمبر زدن و بسته‌بندی کردن خبرنامه‌ها. تا این که تعداد داوطلبان

بیشتر شد و به این نتیجه رسیدیم که باید شورایی تشکیل دهیم که به طور منسجم فعالیت کنیم. مثلی بین بچه‌ها رایج است که می‌گویند ما با خالی کردن آب گلدان کار را شروع کردیم...»

بازی‌مان دادند

محک برای‌تان چه داشته، که بعد این همه سال هنوز مانده‌اید؟

«محک نه بخشی از زندگی ما، که تمام زندگی ماست و دین بزرگی به گردن‌مان دارد. اما هیچ چیزی خود به خود به وجود نمی‌آید. چیزی که شورای جوانان محک را ساخت، اعتماد مسئولان و هیأت موسس آن به ما بود. ما هم جواب اعتمادشان را دادیم. به عبارت بهتر، بازی‌مان دادند و ما هم، خوب بازی کردیم.»

آزادی عمل

در کنار این اعتماد، آزادی عمل و آزادی انتخابی داشتیم که برای‌مان مسئولیت ایجاد می‌کرد. هیچ آزادی‌ای بدون محدودیت نیست و در کنار این آزادی، مسئولیت هم بزرگ بود. با تشکیل شورا، سن تصمیم‌گیری بچه‌ها پایین آمد و بچه‌ها در سن و سال کم وارد زندگی اجتماعی شدند و به بلوغ اجتماعی رسیدند. درست است ما داوطلب هستیم، ولی باید جواب پس بدهیم. کمک‌ها به عنوان شریان حیاتی محک، اگر خوب مدیریت نشود و به موقع نرسد، جان کودکان نیز در معرض خطر خواهد بود. مسئولیت قلک‌ها به عهده شورای جوانان است.

کودکی‌شان هدر نرود

علی، از هم‌حسی خودش با بچه‌ها می‌گوید. کودکی او هم در بیمارستان‌ها گذشته. «آن موقع توی بیمارستان هیچ سرگرمی‌ای نبود. تمام مدت نگاهم خیره بود به قطره‌های خونی که از مخزن بالای سرم توی لوله سرم می‌چکید. نه تلویزیونی بود نه هیچ سرگرمی دیگری. این‌جا بچه‌ها اتاق بازی دارند. بازی درمانی دارند. آن زمان‌ها پدر و مادرهایی که از شهرستان می‌آمدند، فارسی بلد نبودند. سرگردان شهر می‌شدند و چون پولی نداشتند، در خیابان‌ها می‌خوابیدند، اما حالا...»

کودکی علی و هم‌نسلان بیمارارش در بیمارستان‌ها و در رفت و آمدها و هراس‌ها و ضجه‌ها از بین رفت، «کودکی این‌ها نباید هدر برود.»

نحوه عضوگیری

این‌جا برای هر کسی که داوطلب فعالیت است، جا برای کار هست. محک، اخراجی ندارد، ولی کسی که نتواند کار کند، و خودش را با سیستم تطبیق دهد، خود به خود حذف می‌شود. این‌جا باید ساده باشی، در نهایت سادگی. بچه‌ای که از شهرستان دور می‌آید، دخترهایی را که می‌بیند، با خواهرش مقایسه می‌کند، پسرها را با برادرش. این مقایسه، در ذهن کودکان، خودبه خود صورت می‌گیرد و ما نباید طوری لباس بپوشیم که بچه‌ها احساس کمبود کنند. حتی بوی عطر برای بچه‌ها مضر است و ممکن است به بوی عطر حساسیت نشان بدهند. ما دخالتی در تصفیه اعضا نمی‌کنیم، سیستم، خودش، خودش را تصفیه می‌کند.

سری به بالکن دفتر می‌زنم. مه غلیظی همه‌جا را فرا گرفته و برف، آرام آرام می‌بارد. دانه‌های برف می‌بارد بر درختان و بر سنگفرش‌ها. بر لبه ساختمان سفید رنگ محک و می‌نشیند در میان شادی سیال کودکان که از پنجره اتاق‌شان خیره شده‌اند به سقوط سبک دانه‌های برف. آرام و امیدوار.



مردی لابه‌لای عروسک‌هاش

○ آرش شیرازی

اولین کار عروسکی‌اش را فکر می‌کنم همگی ما به خاطر داریم؛ «فردا که بهار آید» عروسک‌گردان عروسک‌های شاه و ساواکی‌ها و... سال ۷۴ از بازی او در نمایش «خرس و چشمه» به نویسندگی رحمت امینی تقدیر شد. تا امروز چندین سریال تلویزیونی تجربه کرده است که از مهم‌ترین کارهای او می‌توان «پلیس آسمانی» و سینمایی «تارزن و تارزان» را نام برد. ابوتراپی تجربه طراحی صحنه را پشت سر گذاشته است. شاید سریال «کوی دامن» را به یاد بیاورید که وی نه تنها در آن بازی کرده، بلکه طراحی صحنه آن را نیز به عهده داشته است.

سال ۸۲ در جشنواره صدا و سیما برنده بهترین عروسک‌ساز کشور شد. جالب است بدانید که او عروسک‌گردان عروسک‌های مشهوری چون چپل و چیه بوده است و این روزها نیز با همکاری خانم مرضیه محبوب مشغول تهیه فیلمی در مایه مدرسه موش‌ها و به نام «قصه‌های موش نمکی» است.

خیلی‌ها هنوز هم فکر می‌کنند علیرضا چون سهمیه داشته وارد دانشگاه شده است ولی او می‌گوید: «در کشورهای دیگر هم برای بازماندگان و قربانیان جنگ سهمیه ای برای ورود به دانشگاه هم هست. من از چهار سال قبلش برنامه‌ریزی کردم و توانستم در این رشته قبول شوم.» گویا ادامه تحصیل در این رشته در ایران امکان‌پذیر نیست و اصلاً وجود ندارد. ابوتراپی مدرک لیسانس را برای رشته‌اش کافی می‌داند و عروسک‌گردانی را بیشتر یک کار تجربی می‌داند تا تئوریک. او قبل از اینکه خود را فرزند شهید بداند، یک علیرضا ابوتراپی معمولی می‌داند. برای همین هم برای رسیدن به اهداف و آرزوهایش تلاش کرده و می‌کند و هیچ‌گاه به امید کسی نمی‌نشیند.

نمی‌شود گذشت

از پدر گفت، صدای آهش توی گوشم پیچید. هر روز بود و نبودش بیشتر حس می‌شود. آخرین دیدار را خوب یادش هست. دقیقاً یک ربع به دو بعدازظهر، هنگام رفتن به مدرسه، وقتی که علیرضای ده ساله نمی‌دانست که پدرش می‌خواهد برود جبهه. علیرضا! توی کوچه بود. علیرضا بر می‌گردد. ابوتراپی رو به من گفت: «نمی‌توانی بفهمی»، در جوابش گفتم: «بله نمی‌شود فهمید.»

در حال ساختن عروسکی برای برنامه عمو پورنگ بود. به نظر می‌رسید سرش خیلی شلوغ است. می‌گفت معمولاً از ۸ صبح تا اواخر شب در صدا و سیما کار دارم. استخدامی صدا و سیماست و در کارنامه کاری‌اش نمایش‌های مختلفی دیده می‌شود که یا بازی کرده یا کارگردانی، عروسک‌سازی و عروسک‌گردانی آنها را به عهده داشته است. همین نقش‌ها را در چندین سریال تلویزیونی و سینمایی نیز تجربه کرده است. او با همسر و فرزند پسرش در حال حاضر در نارمک تهران سکونت دارد و یک عالمه کوله‌بار و سختی را پشت سر گذاشته و تازه پس از ۳۰ سال زندگی آماده بهره‌برداری است.

علیرضا ابوتراپی متولد ۱۳۵۵ در روستای خضری قائن است. ده ساله بود که پدر کشاورزش در عملیات کربلای چهار به شهادت رسید. می‌گوید: «از دوم راهنمایی با تئاتر آشنا شدم. بارها به خاطر کوتاهی قدم از صحنه کنارم می‌گذاشتند اما، ناجی به یادماندنم، معلم علوم تجربی دوم راهنمایی، سر کلاس از من خواست تا راه بروم و سینوس و کسینوس بگویم. راه رفتن و سینوس، کسینوس گفتم. فردا مرا به تئاتر برد، در نمایش بازی کردم و جایزه بهترین بازیگر آن را نصیب خود کردم.» از همان سال‌ها خود را برای کنکور تئاتر آماده می‌کند و سرانجام در دانشگاه تهران، تئاتر قبول می‌شود. اوائل با گرایش به تئاتر تجربی و از سال سوم به بعد تئاتر عروسکی، نمایشی که قبلاً از آن نفرت داشت و حالا شده بود تمام زندگیش. آرام آرام از همان سال‌ها وارد تلویزیون شد. برایش عروسک ساخت، گرداند و بازی کرد تا سال ۱۳۸۳ که به استخدام رسمی آنجا در آمد. تا امروز منشی صحنه شبکه جام جم است و در عین حال کارهای عروسکی خود را نیز ادامه می‌دهد.

آچار فرانسه عروسک‌ها

سال چهارم دبیرستان نظام قدیم بود که با همکاری انجمن نمایش خضری، نمایش «قطار» را بازی و کارگردانی کرد. این نمایش در استان اول شد و بدین ترتیب اولین افتخار خود را کسب کرد. علیرضا ابوتراپی سال دوم دانشگاه در جشنواره دفاع مقدس جایزه بازیگر دوم را از آن خود کرد؛ کاری به کارگردانی ی‌الله کریمی.



کند، سال چهارم؛ وقتی که دیگر همه چیز داشت به خوبی و خوشی تمام می‌شد. سختی‌هایی کشیده که شاید برای خیلی‌ها پیش آمده است، ولی تحمل آنها مهم است. روزگار سختی در مقابل علیرضا کم آورد و خودش را پس از مدت‌ها کنار کشید؛ حالا نوبت شادمانی است. ازدواج می‌کند؛ ازدواجی کاملاً ساده. صاحب یک پسر می‌شود و کم‌کم مشکلات مالی‌اش از بین می‌رود.

...

علیرضا عاشق چوب است. با چوب چه کارها که نمی‌کند. از درس و تئوری‌های سر کلاس عروسک‌سازی دانشگاه چیزهایی یاد می‌گیرد و بعد آنها را روی چوب پیاده می‌کند. اوایل با یک تکه چوب و یک کاتر، حالا اما، تمام ابزار چوب را در اختیار دارد و در مواقع فراغت‌اش از آنها استفاده می‌کند. مجسمه‌های چوبی، تابلو و خیلی چیزهای دیگر که همگی آنها را فقط برای دل خودش می‌سازد. اهل نوشتن نیست و می‌گوید: «قلمم بد است» اما، ذات هنرمندانه‌اش را در چوب، پلاستیک و عروسک‌هایش پیاده می‌کند. همه این چیزهای رنگارنگ توی منزلش پیدا می‌شود: عروسک‌ها، مجسمه‌ها و... خوش به حال پسر آقای ابوترابی!

او خودش را لایق معرفی شدن به عنوان یک انسان موفق نمی‌داند. می‌گوید: «من کار شاقی انجام نداده‌ام که بخواهید مرا موفق بخوانید؛ فقط به کسی جز خدا تکیه نکرده و تلاش زیادی داشته‌ام تا به اینجا رسیده‌ام». صدای پسر بچه‌اش شنیده می‌شد. خسته بود و می‌خواست بخوابد. من مزاحمش شده بودم، گفتم «بگذریم» و گذشتیم...

«احساس غریبی بود. انگار می‌دانست، باور کنید می‌دانست؛ رفت و نیامد. قرار بود بیاید، ولی رفت و نیامد. بگذریم»، ولی ما نگذشتیم، سکوت کردیم. گفت: «چه زخم زبون‌هایی که نشنیدم. یک روز یکی از دوستانم گفت: کاش پدر ما هم شهید شده بود. نمی‌دانم چرا این حرف را زد، ولی هنوز که هنوز است از ذهنم پاک نشده؛ می‌بینید که!» برای خواهر دوساله‌اش خیلی دلش می‌سوخت، احساس کردم دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد. گفتم: «خب، بگذریم».

آرزوها و مشکلات یک مرد موفق

بزرگ‌ترین آرزویش ظهور امام زمان (عج) است. اعتقاد دارد به هر چه که از خدا خواسته رسیده است، چون سعی کرده و عرق ریخته است. البته هنوز آرزوهایی دارد که همگی آنها را کوچک می‌خواند و مطمئن است که به آنها خواهد رسید. مهم این است که به اهداف معنوی برسیم. معنویتی که هنگام رسیدن به دمدمای آن می‌بینی تمام آرزوهای مادیت هم بر آورده شده است؛ آن وقت هست که شوکه می‌شوی. خداوند می‌گوید هر چه می‌خواهی به من بگو، از من بخواه، فراهم می‌کنم. ولی ابوترابی شرایط را هم مهیا کرده است، عرق ریخته و تلاش کرده است.

کم‌کم از سختی‌هایش گفت. زمانی می‌شد یک هفته نه صبحانه می‌خورد، نه نهار. دوران جوانی به او خوش نگذشته، خاطره‌های بد زیاد دارد. تهران برایش شهر خوبی به نظر نمی‌رسد. دلش هنوز در روستای کودکی‌هایش پر می‌زند. روزهایی که به تهران آمده، خانواده‌اش در خضری مانده‌اند. برادر بزرگش ازدواج کرده و برادر کوچک‌ترش دانشجویست. برای رساندن خرج به مادرش باید کار می‌کرد و همین‌طور خرج خودش را هم در می‌آورد. حتی یک بار می‌خواسته دانشگاه را ترک



پیشنهاد راهبردی رهبر انقلاب اسلامی

اوپک گازی: از رؤیا تا واقعیت

○ جواد حسینی نصر



در همایش کشورهای صادر کننده گاز با انتشار بیانیه‌ای اولین اقدام عملی را برای تأسیس «اوپک گاز» برداشتند.

پنج ماه پس از آن و در تیر ماه ۸۳، دفتر اجرایی «اوپک گاز» تأسیس شد و برای این سازمان نام «اوگک» (سازمان کشورهای صادر کننده گاز) پیشنهاد شد.

ایران، روسیه، عربستان، قطر، امارات، ونزوئلا، نیجریه، مصر و الجزایر از مهم‌ترین اعضای مجمع کشورهای صادر کننده گاز هستند.

هر چند در حال حاضر مجمع جهانی گاز به عنوان محلی برای تبادل آمار و اطلاعات در خصوص بازار گاز بین کشورهای تولید کننده و صادر کننده گاز وجود دارد ولی به پیشنهاد برخی از کشورها از جمله ایران، روسیه، قطر و الجزایر کار این مجمع باید بسیار فراگیرتر باشد، شاید به همین خاطر است که ایده تشکیل اوپک گازی پس از آن که نزدیک به دو سال به فراموشی سپرده شده بود، با پیشنهاد مقام معظم رهبری مجدداً مورد بحث و گفت‌وگو بین کشورها، وزرا و کارشناسان انرژی قرار گرفته است.

بازتاب‌های پیشنهاد رهبر انقلاب

روزنامه «نزوایسیما یا گازتا» چاپ مسکو با چاپ تصویری از دیدار ایگورایوآف با مقام معظم رهبری در صفحه نخست خود، نوشت: «در صورت تحقق این پیشنهاد، کارتل گازی قدرتمندتر و انسجام یافته‌تر از سازمان اوپک خواهد بود.»

این روزنامه روس همچنین نوشت: «به رغم آنکه این پیشنهاد تا حدی برای تأثیرگذاری سیاسی صورت گرفته و ایده آن در آینده نزدیک قابل تحقق نخواهد بود ولی مطرح شدن مکرر آن در سطح عالی حاکی از آن است که کشورهای صادر کننده گاز سرانجام آن را تحقق خواهند بخشید.»

روزنامه «کارم سانت» یکی دیگر از روزنامه‌های روس هم در این خصوص نوشت: «پیشنهاد مشارکت روسیه در ایجاد یک «اوپک گازی» از سوی رهبر ایران، هر چند ممکن است از لحاظ اقتصادی به نفع شرکت گاز پروه روسیه نباشد.

این یک رویا یا افسانه نیست، این واقعیتی است گریزناپذیر که دیر یا زود تحقق پیدا می‌کند و دیر یا زود آن در گرو تلاش کشورهای تولید کننده از سویی و کارشکنی کشورهای وارد کننده از سوی دیگر دارد. بحث، بحث تشکیل اوپک گازی است.

موضوعی که در دیدار ایگورایوآف دبیر شورای امنیت ملی روسیه از سوی مقام معظم رهبری پیشنهاد شد، در آن دیدار مقام معظم رهبری ضمن صحبت در زمینه مسائل مشترک دو کشور، باتوجه به این که دو کشور ایران و روسیه حدود نیمی از ذخایر گاز دنیا را در اختیار دارند گفتند: «دو کشور باید یک سازمان مربوط به همکاری‌های گازی همچون اوپک پایه‌گذاری کنند.»

این پیشنهاد با واکنش مثبت طرف روس مواجه شد، به طوری که ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهوری روسیه در کنفرانس مطبوعاتی سالانه خود با خبرنگاران در خصوص این پیشنهاد گفت: «تشکیل اوپک گازی با ایران و احتمالاً دیگر تولید کنندگان ایده جالبی است و ما می‌خواهیم درباره آن فکر کنیم.»

پوتین به بخشی از دغدغه‌های کشورهای وارد کننده هم اشاره کرد و گفت: «ما نمی‌خواهیم نوعی کارتل ایجاد کنیم، اما هماهنگ کردن فعالیت‌هایمان اقدام درستی است و این که تصمیم‌گیری درباره مهم‌ترین مسئله را به یاد داشته باشیم که آن هم، تهیه مطمئن و معتبر منابع انرژی برای مصرف‌کنندگان اصلی است.» بحثی که پیش از این باعث رویارویی روسیه با کشورهای اروپایی و همچنین دیگر کشورهای صادر کننده گاز مانند بلاروس و اوکراین شده بود و به این ترتیب با جدی‌تر شدن بحث تشکیل اوپک گازی به نوعی فضای صادرات انرژی در جهان را تحت الشعاع قرار داد.

عبید سیف الناصری وزیر وقت امارات اولین بار در سال ۱۳۸۲ در جمع کشورهای عضو اوپک تشکیل سازمانی شبیه اوپک برای گاز را مطرح کرده بود.

تنها یک روز پس از آن و در ۲۵ اسفند ۸۲ وزیران ۱۵ کشور صادر کننده گاز حاضر





همواره به عنوان یکی از محورهای اصلی تشکیل چنین سازمانی به شمار می‌آید در این خصوص می‌گوید: «بحث تشکیل اوپک گازی منتفی است چرا که فروش گاز به صورت قراردادهای بلندمدت است و شرایط فروش گاز و نفت بسیار متفاوت است.»

اشاره وزیر انرژی الجزایر، اشاره‌ای بسیار درست است، برخلاف وضعیت فروش گاز، فروش نفت به صورت قراردادهای کوتاه مدت است، از سویی تنها راه فروش گاز در حال حاضر از طریق خط لوله است و فروش گاز به صورت مایع حجم بسیار کمی از فروش گاز را در بر می‌گیرد.

از سویی در حال حاضر، قیمت گاز به دلیل همین شرایط استثنایی به صورت توافقی و توسط دو کشور وارد کننده و صادرکننده صورت می‌گیرد.

در حال حاضر اکثر صادرات روسیه و الجزایر به اروپاست و شاید ایده تشکیل اوپک گازی و حمایت روسیه از آن برای برون رفت از این وضعیت است.

روسیه در حال تأسیس پایگاه‌هایی برای صادرات گاز مایع به ژاپن است و از سویی دیگر تأسیس خط لوله برای صادرات گاز به چین است، در همین راستا و تلاش کشورهای صادر کننده گاز برای تأمین ناوگان کشتیرانی مخصوص حمل گاز مایع این ذهنیت را برای وارد کنندگان به خصوص اروپا ایجاد کرده که با وجود بازارهای متعدد، کشورهای صادرکننده هدفشان از تأسیس اوپک گازی، تعیین قیمت جهانی گاز خواهد بود و از طرف دیگر تأثیرگذاری در بازار انرژی. کشورهای که در صورت یکپارچگی، ۷۰ درصد ذخایر گاز جهان را در اختیار خواهند داشت.

کارشناسان همچنین نشست ماه مارس ۲۰۰۷ در دوحه بین مقام‌های عالی‌رتبه ایران، روسیه و قطر را در خصوص تشکیل چنین سازمانی مؤثر دانسته‌اند. نشستی که مذاکرات آن مشخص خواهد کرد که چنین سازمانی در وهله اول به وجود خواهد آمد یا نه؟ و چه زمانی؟

باید دید که در این بازی صادرکنندگان پیروز خواهند بود یا واردکنندگان، افسانه تحقق پیدا می‌کند و به قول معروف؛ دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد یا خلاف آن ثابت خواهد شد.

ولی ایجاد چنین اتحادی در زمینه انرژی میان روسیه، ایران و الجزایر یک اتحاد ژئوپلیتیکی محسوب می‌شود.»

در این گزارش همچنین آمده است: «ایجاد یک «اوپک گازی» می‌تواند به نفع روسیه باشد و این کشور را در مبارزه‌ای که برای خارج ساختن روسیه از بازار انرژی اروپا وجود دارد، یاری دهد.»

«گنادی سانرنیوف» رئیس پیشین دوماي روسیه، یکی دیگر از کسانی بود که در موافقت با این مسئله اظهار نظر کرد.

در نقطه مقابل، اولین حمله به مسئله مزبور از طرف کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود، ۲۶ کشوری که هدف از ایجاد چنین سازمانی را تأسیس یک کارتل پیش‌بینی کرده‌اند.

روزنامه نیویورک تایمز هم تقریباً چنین موضعی را در خصوص ایده تأسیس «اوپک گازی» در پیش گرفت و با حمله به روسیه به خاطر تلاش برای پیوستن به اوپک گازی نوشت که مقام‌های مسکو گفته‌اند، دیدارهای آنان با دیگر تولیدکنندگان گاز تنها با هدف بهبود امنیت انرژی و نه با هدف تشکیل اتحادیه‌ای همچون سازمان اوپک است، اما این حرکت نیز یکی دیگر از ایده‌هایی است که این روزها از سوی کرملین اعلام می‌شود.

در این روزنامه آمده: «ایده تشکیل سازمانی از کشورهای تولیدکننده گاز مورد تأیید ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه نیز قرار گرفته و او به تازگی گفته بود ایده آغاز یک همکاری شبیه به سازمان اوپک با ایران در زمینه گاز یک ایده جالب است.»

به این ترتیب موافقان و مخالفان ایده تشکیل سازمان کشورهای صادرکننده گاز در بهمن و اسفند ماه به شدت در مقابل هم صف‌آرایی کردند.

اوپک گازی، کی و چگونه؟

در این میان یکی از بحث‌های اصلی بین کارشناسان انرژی در خصوص برآورد زمانی برای تشکیل این سازمان است. اکثر کارشناسان بر این نکته اجماع دارند که این ایده در کوتاه مدت محقق نخواهد شد، کارشناسان جهانی پیش‌بینی می‌کنند که ایجاد این سازمان در ده سال آینده قابل تصور است.

در این میان باید به نکاتی چند اشاره کرد، شکیب خلیل، وزیر انرژی الجزایر که کشورش زمانی یکی از پیشنهاد دهندگان اصلی تشکیل اوپک گازی بود، و





ریگی، شرور متواری

تهیه و تنظیم: لیلا باقری اصل - کارشناس ارشد بین الملل

می‌دادند به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند و مترجمان آنها که زبان فارسی داشتند به احتمال زیاد از اعضا گروهک منافقین بودند.»

این تروریست دستگیر شده از انگیزه این حادثه گفت: «راهپیمایی گسترده ۲۲ بهمن و حضور اهل سنت در کنار اهل تشیع سبب نگرانی و ناخرسندی آمریکایی‌ها شد و برای بر هم زدن این وحدت و همدلی تصمیم گرفتند چند اقدام خرابکارانه در سیستان و بلوچستان انجام دهند.»

شبه زهی همچنین فاش کرد ترور برخی از مولوی‌های اهل سنت و روسای طوایف برای ایجاد فتنه قومی و مذهبی هم در دستور کار گروه قرار داشته است. با این اعتراف‌ها، نیروهای امنیتی استان به سرعت دست به کار شدند و با خنثی کردن دو توطئه تروریستی دیگر، مانع از گسترش ابعاد فاجعه شوند.

یکی از این موارد، قصد بمب‌گذاری در نزدیکی مسجد مکی زاهدان بود و مورد دوم هم قصد ترور یکی از مولوی‌های اهل تسنن بود که براءت خود را پیش از این از اشرار و اقدامات تروریستی اعلام کرده بود.

در پی تلاش نیروهای امنیتی استان سیستان و بلوچستان، یک خانه تیمی اشرار کشف و از آن ۱۲۰ هزار پوند مواد منفجره به دست آمد.

در شرایطی که جعلی بودن اسناد آمریکایی‌ها مبنی بر این که ابزار مورد استفاده تروریست‌ها در عراق، ساخت ایران است، بر همگان روشن شده بود. این بار از خانه تیمی اشرار در زاهدان مواد منفجره‌ای به دست آمد که ساخت آمریکا هستند و کفه ترازوی اتهام علیه آمریکایی‌ها را سنگین‌تر کرد، مسأله‌ای که به خصوص در سخنان مولوی اسحاق مدنی، مشاور رئیس‌جمهور در امور اهل سنت به آن اشاره شد، وی گفته بود: «تحركات عبدالملك ريگي نه سياسي است و نه مذهبي، به طور حتم آمریکایی‌ها و تندروها از تحركات ريگي استفاده می‌کنند، اما حركات او نه سياسي است و نه مذهبي، بلکه از روی شرارت است، او سعی می‌کند خود را مذهبی جلوه دهد، چون مذهب کاربرد بیشتری دارد اما واقعیت این است که او مذهبی نیست.»

حادثه بمب‌گذاری و شهادت نیروهای بسیجی علاوه بر داخل کشور، در خارج از کشور هم بازتاب گسترده‌ای داشت، به صورتی که دبیر کل سازمان ملل نسبت به این حادثه تروریستی واکنش نشان داد.

در دوره روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در آمریکا، ناگهان سیاست‌های این کشور در قبال کشورهایی که به نوعی با منافع ملی و بین‌المللی آمریکا در تضاد بودند دچار چرخش اصولی شد، تا پیش از این، در دولت‌های مختلف آمریکا، با استفاده از اهرم‌های فشاری چون سازمان ملل، شورای امنیت، ناتو و اعمال تحریم‌های گوناگون سعی می‌شد تا این کشورها را به نوعی با آمریکا هم سو کنند، اما روی کار آمدن نو محافظه‌کاران به نوعی وارونه شدن ادبیات سیاسی، دیپلماتیک و سیاست راهبردی آمریکا را نیز به همراه داشت.

موضع آمریکا در دوره ۷ ساله ریاست جمهوری بوش پسر تاکنون، موضعی جدید بوده، به طوری که سعی در اغتشاش داخلی و تحركات در برخی نقاط ایران در سرلوحه برنامه‌های آمریکا برای ایران قرار گرفته است.

یکی از این مناطق به زعم آمریکا، سیستان و بلوچستان است و نیروهای محدود سر سپرده که برای اجرای نقشه‌های آشوب طلبانه آمریکا بسیار مستعد به نظر می‌رسند در این منطقه جذب شده‌اند.

در دو سال گذشته، چند مورد بمب‌گذاری و ترور در نهایت منجر به حادثه تروریستی حمله به اتوبوس نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در حوالی شهر زاهدان شد.

این بمب‌گذاری که منجر به شهادت ۱۱ نفر و مجروح شدن ۳۱ نفر از پاسداران، نیروهای بسیج و مردم عادی شد، در اواخر بهمن ماه و در بلوار ثارالله زاهدان به وقوع پیوست، این حادثه در واقع در پی منفجر شدن یک دستگاه خودروی سواری در کنار اتوبوس حامل نیروهای مقاومت بسیج زاهدان به وقوع پیوست، حادثه‌ای که به نوعی دوباره گروهک جندالله به سرکردگی عبدالملك ريگي را بر سر زبان‌ها انداخت.

چرا و چگونه؟

در جریان این حادثه، نیروهای امنیتی به سرعت وارد ماجرا شدند و همین مسئله باعث دستگیری چند تن از عاملان اصلی بمب‌گذاری شد به صورتی که در فاصله‌ای کوتاه، اعترافات یکی از عوامل بمب‌گذاری به نام «نصرالله شبه زهی»، روز بعد از بمب‌گذاری از سیمای سیستان و بلوچستان منتشر شد.

این عامل بمب‌گذاری با تأیید گفته‌های مقامات امنیتی مبنی بر دخالت نیروهای خارجی در این بمب‌گذاری‌ها گفت: «افرادی که به ما آموزش بمب‌گذاری و ترور



بان کی مون با ابزار همدردی
با خانواده‌های کشته‌شدگان این
اقدام تروریستی، آن را محکوم کرد و
اظہار داشت که هیچ توجیہی برای استفاده از
خشونت تروریستی وجود ندارد.

ریگی از کجا آمد؟

عبدالمالک ریگی ۲۷ ساله و یکی از اعضای طایفه ریگی است، نام او و گروهش «جندالله» برای اولین بار در دی ماه ۸۴ بر سر زبان‌ها افتاد. آن هم در جریان گروگان گرفتن ۹ مرزبان ایرانی، اما مسئله‌ای که باعث شد تا عبدالمالک پا را فراتر بگذارد حادثه تاسوکی بود.

در آخرین روزهای اسفند سال ۸۴ گروهک «جندالله» یک ایست - بازرسی ساختگی در مسیر عبور کاروان مقامات استانی و محلی ایجاد کردند، آنها موفق شدند ۲۲ نفر از مقامات محلی و استانی را به شهادت برسانند و به حدی این عملیات را برنامه‌ریزی شده اجرا کردند که حتی از جریان عملیات تروریستی خود فیلمبرداری کردند و این فیلم را در شبکه‌های ماهواره‌ای به نمایش گذاشتند.

بعد از این ماجرا، در اواسط فروردین ماه سال ۸۵، روزنامه کیهان تیتراژ یک خود را به کشته شدن عبدالمالک ریگی اختصاص داد، ولی ریگی در مصاحبه با شبکه خبری العربیه این خبر را تکذیب کرد.

خبر روزنامه کیهان و تکذیب آن از سوی ریگی عملاً دامنه‌دار شد، چرا که اعضای گروهک جندالله با «شهریاری» نماینده زاهدان در مجلس شورای اسلامی تماس گرفتند و اعلام کردند که اگر پنج نفر از اعضای بازداشت شده این گروهک آزاد نشوند، او را ترور خواهند کرد.

عبدالمالک ریگی از کشور گریخت و به نقاط مرزی پاکستان منتقل شد و در یکسال اخیر دیدارهای متعددی با مقامات و نیروهای امنیتی آمریکایی و خارجی داشته است.

هر چند محل اقامت ریگی مشخص نیست، ولی تلاش نیروی انتظامی ایران از طریق پلیس اینترپل برای دستگیری او ادامه دارد.

گروهک جندالله برای ایجاد نکردن شائبه همکاری با القاعده و گروه‌های تندرو، نام خود را به جنبش مقاومت مردمی ایران تغییر دادند، تا این بار در قالب عنوانی زیبا دست به کثیف‌ترین اعمال بزنند.

انتخابات، حماس از ۱۲۲ کرسی پارلمان، صاحب ۷۴ کرسی شد و در مقابل جبهه رقیب یا همان جنبش فتح تنها توانست ۴۵ کرسی را به دست بیاورد.

همین مسئله باعث شد تا موازنه قدرت و ساختار دولت در فلسطین به شدت تغییر کند. فتح که تا پیش از آن با پشتیبانی آمریکا، غرب و اسرائیل هم بر حکومت خودگردان و هم بر دولت احاطه داشت، ناگهان شرایط را دگرگون یافت. شرایط پیشین کاملاً بر وفق مراد همه بود به جز گروه‌های مقاومت، چرا که فتح هم از توافقهایی قبلی حمایت می‌کرد و هم موضوع ایجاد روابط با اسرائیل، آمریکا و غرب را به صورت گسترده در دستور کار داشت و تغییر ناگهانی اوضاع نه به مذاق آنها و نه گروه‌های طرفدار و حامیان‌شان خوش نمی‌آمد.

دولت تازه تأسیس حماس نیز در عین حال در یک سال گذشته با موانع و کارشکنی‌های فراوانی مواجه بود. با وجود این که تلاش برای مشارکت دادن و جلب نظر فتح در دولت و در اختیار گذاشتن برخی وزارتخانه‌ها در اختیار آنها، تشکیل یک کابینه تا حدودی ائتلافی بود، ولی عملاً همه چیز در یک سرآشینی سقوط قرار داشت. و شرایط به مرز انفجار رسیده بود و تنها به یک جرقه نیاز داشت که آن هم زده شد تا اوضاع داخلی فلسطین به بحرانی‌ترین وضعیت سال‌های اخیر خود برسد.

عدم اختیار دولت، کارشکنی‌های غرب در عدم پذیرش سفیران دولت جدید فلسطین، وجود دو نیروی امنیت موازی، یکی در تشکیلات حکومت خودگردان و دیگری در دولت هنیه، توقیف دارایی‌های مالیاتی دولت فلسطین توسط اسرائیل، قطع کمک‌های مالی آمریکا و غرب، تحریم فلسطین از سوی بانک‌های بین‌المللی و در پایان درگیری‌های داخلی بین گروه‌های مختلف فلسطین کافی بود تا هر دولت نوپایی را از پا در بیاورد ولی دولت هنیه به هر شکل که بود تا فرارسیدن نشست مکه دوام آورد.

در این میان سند وفاق ملی اسیران به یکی از ارکان اساسی اختلاف بین گروه‌های فلسطینی تبدیل شد. این سند که در اردیبهشت ۸۵ و میان اسیران گروه‌های مختلف فلسطینی امضا شد، دارای چند بند اساسی است که مهم‌ترین آنها تشکیل کابینه وحدت ملی، توقف عملیات مسلحانه در مناطق اشغالی ۱۹۴۸، تأسیس کشور مستقل فلسطین در مناطق اشغالی ۱۹۶۷، پایان درگیری‌های مسلحانه و تعیین سازمان آزادیبخش فلسطینی «ساف» به عنوان تنها نماینده فلسطینی‌ها است.

در این میان فتح این سند را که به عنوان سند وفاق ملی پیشنهاد شده بود، نپذیرفت و همین یکی از ارکان اختلاف گروه‌های مختلف فلسطین شد. هر چند پیش‌بینی می‌شد اگر فتح و حماس هم بتوانند پیرامون مسائلی مانند پایان درگیری مسلحانه با اسرائیل به توافق برسند، باز گروه‌هایی مانند «جهاد اسلامی فلسطینی» همچنان بر مبارزه مسلحانه با اسرائیل تأکید خواهند داشت و این رویه را ادامه خواهند داد.

در چنین شرایطی تمام راهکارهای موجود عملاً به بن‌بست رسیده بود، جنگ داخلی تا حدودی در جریان بود و هیچ‌کدام از گروه‌های متعدد فلسطینی از موضع خود عقب‌نشینی نمی‌کردند و در عین حال همه خواهان پایان یافتن وضعیت بودند ولی هیچ کس پا پیش نمی‌گذاشت یا به شکل عملی از مواضعش عقب‌نشینی نمی‌کرد.

پس از یک سری نشست‌ها در سوریه و داخل فلسطین که نهایتاً به شکست انجامید، نشست مکه پیش آمد، نشستی که دو گروه عمده فلسطینی را در مقابل هم قرار می‌داد تا محور نشست خود را مسائلی مانند پایان دادن درگیری‌های یک ساله داخلی، شکستن محاصره اقتصادی از سوی اسرائیل، آمریکا و غرب، تشکیل دولت وفاق ملی راهبرد آینده فلسطینی‌ها در قبال صلح خاورمیانه تعیین کنند.

نشستی که در مراحل اولیه، بسیاری با بدبینی آن را تشکیل نشده و شکست خورده می‌دانستند.

سه روز سخت



توافق فلسطینی، پایان خونریزی

○ سید مصطفی سجادی

یک سوی مذاکره محمود عباس رئیس تشکیلات خودگردان و احمد قریع عضو کمیته مرکزی جنبش فتح قرار داشت و سمت دیگر هم اسماعیل هنیه نخست‌وزیر و خالد مشعل رئیس دفتر سیاسی حماس، تا به این ترتیب دو گروه متضاد فلسطینی در «قصر الضیافه» در جوار بیت‌الحرام شرایط برون رفت از وضعیت متشنج فعلی فلسطین را بررسی و احیاناً به توافقهایی برسند.

نشست مکه، در حالی توجه جهانیان را به خود جلب کرد که از یک سال پیش اوضاع در فلسطین اشغالی، دستخوش تحولات شگرف شده است، همه مسائل درست یک سال پیش از نشست مکه به وقوع پیوست، آن هم زمانی که در بهمن ۸۴ و در جریان انتخابات فلسطین، حماس پارلمان را به دست آورد. به یک پیروزی چشمگیر دست پیدا کرد.



نشست سه روزه گروه‌های فلسطینی با وجود اتهامات فراوان بالاخره پایان یافت و دو جنبش فتح و حماس پس از رایزنی‌های اولیه در حضور پادشاه عربستان، در پایان، بیانیه مشترکی امضا کردند که در آن بر عدم خون‌ریزی داخلی، حفظ وحدت ملی، توافق نهایی در خصوص تشکیل دولت متحد ملی و آغاز گام‌هایی برای تشکیل این دولت با مشارکت همه گروه‌های سیاسی تأکید شد.

محمود عباس هم پس از قرائت این بیانیه، اسماعیل هنیه را مسئول تشکیل دولت متحد ملی کرد و گفت: «از هنیه و دولت او می‌خواهم که به قطعنامه‌های جهانی و موافقت‌های امضا شده احترام بگذارد و نیز خواهان متوقف ساختن هر گونه اقدام نامناسب از سوی برخی گروه‌ها هستم.»

هنیه، دیگر طرف مذاکره کننده هم در سخنانی مشابه تأکید کرد: «اجرای این توافق آغازی برای دوره‌ای جدید در فلسطین برای آزاد سازی فلسطین است.»

صحبت‌های خالد مشعل هم به نوعی در رد بدبینی‌های موجود در خصوص شکست مذاکرات یا ناپایدار بودن توافقها بود. مشعل در پایان مراسم امضای توافق گفت: «این توافق مانند توافقنامه‌های قبلی نخواهد بود چرا که به لحاظ این که در مکان مقدسی به امضا رسیده است، باید تعهد بیشتری نسبت به آن داشت و هرگز نباید آنچه را که در توافق نامه‌های شکست خورده قبلی آمده است، با این توافقنامه مقایسه کرد.»

اظهارات مسئولان فتح هم امیدوار کننده بود. فهدی الزعاریه، سخنگوی جنبش فتح در خصوص توافقنامه گفت: «این توافقنامه می‌تواند مانع از خون‌ریزی‌های بیشتر در فلسطین شود و به مشارکت سیاسی واقعی گروه‌های فلسطینی و ایجاد نظام دموکرات در فلسطین رنگ تازه‌ای ببخشد.»

براساس توافقهای نشست مکه، مقرر شد تا پست‌های وزارتی دولت وحدت ملی به این گونه تقسیم شود که از احزاب مستقل وزیر خارجه، وزیر دارایی، وزیر داخلی فلسطین و معاون نخست‌وزیر انتخاب شوند، وزارتخانه‌های بهداشت، امور اجتماعی، مناصب عمومی، راه و ترابری، کشاورزی و امور آزادگان به جنبش فتح اختصاص داده شد و در نهایت ۹ پست وزارتی دیگر هم به جنبش حماس اختصاص داده شد که از میان آنها می‌توان به وزارت اوقاف، اقتصاد، کار، ورزش و جوانان، ارتباطات و دادگستری و آموزش و پرورش اشاره کرد.

بیانیه مکه، شامل سه بند بود و برای اجرایی شدن هر کدام از این بندها هم یک کمیته تشکیل شد. کمیته دولت متحد ملی، کمیته مشارکت سیاسی میان فتح و حماس و کمیته بازسازی و فعال سازی سازمان آزادیبخش فلسطین که در نهایت پس از تدوین مسائل یک کمیته، تدوین توافق نهایی تشکیل خواهد شد و با به سرانجام رسیدن امور، توافق نهایی اعلام خواهد شد.

در کنار مسائلی که فلسطینی‌ها مأمور انجام دادن آن هستند، دیپلمات‌های عربستانی هم موظف شدند تا مسئولان آمریکایی و غربی را مجاب کنند تا دست از محاصره مالی و اقتصادی تشکیلات خودگردان فلسطین بردارند، دولت عربستان هم در یک موضع‌گیری جدید اعلام کرده که در صورت ادامه محاصره اقتصادی حکومت فلسطین، این کشور کمک‌های مالی لازم را برای فعال‌سازی تشکیلات خودگردان فلسطینی و سازمان‌های وابسته آن ارائه خواهد کرد.

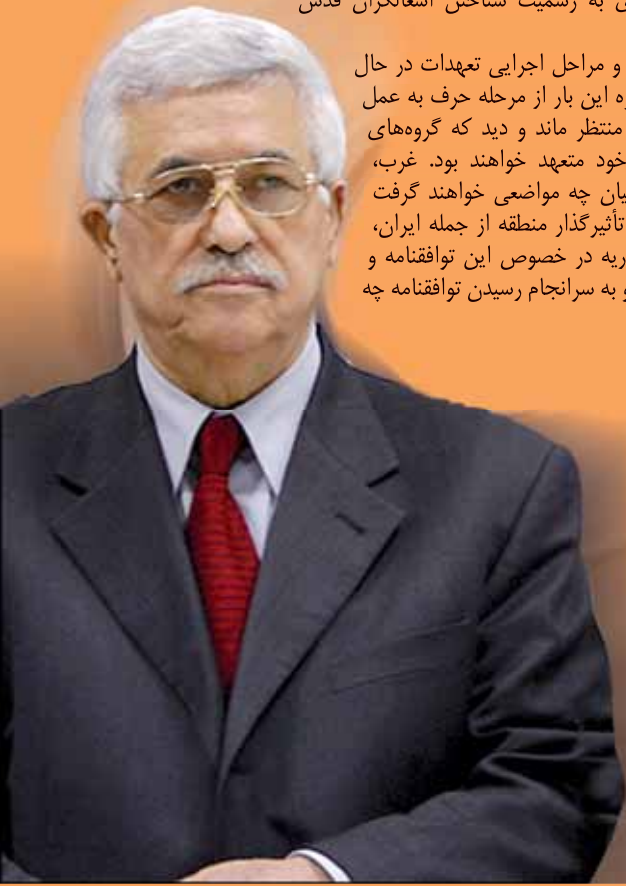
واکنش کشورها و سازمان‌های خارجی در قبال توافق مکه شامل دو گروه بود، اتحادیه اروپا، روسیه و سازمان ملل از توافق گروه‌های فلسطین استقبال کردند و در طرف مقابل آمریکا تأکید کرد که تا زمان روشن نشدن جزئیات توافقی‌های صورت گرفته نسبت به این توافق واکنش نشان نخواهد داد و مهم‌ترین مسئله برای آمریکایی‌ها در این میان این است که هر دولت جدید فلسطین باید به آشکارا نشان دهد که به صلح با اسرائیل متعهد است.

در واقع آمریکا و اسرائیل تلاش کردند تا سه اصل پیشین که برای حماس تدوین کرده بودند را در این مذاکرات بگنجانند. نفی خشونت، به رسمیت شناختن اسرائیل و احترام به توافقی‌های پیشین سه شرطی بودند که پیشاپیش برای حماس تدوین شده بود و همواره از سوی حماس رد شده است.

اما آنچه در نشست مکه مورد بحث و توجه قرار نگرفت، همین مسئله به رسمیت شناخته شدن رژیم صهیونیستی بود، مسئله‌ای که به نظر کارشناسان در صورت مطرح شدن در این نشست ممکن بود منجر به شکست مذاکره شود، به همین خاطر طرفین مذاکره کننده در مکه در این خصوص اظهار نظر نکردند، مسئله‌ای که آمریکا و اسرائیل انتظار داشتند محور مذاکرات مکه باشد.

خالد مشعل هم در خصوص این موضوع گفت: «توافق بر سر تشکیل دولت وحدت ملی هرگز به معنای به رسمیت شناختن اشغالگران قدس نیست.»

نشست مکه پایان گرفته و مراحل اجرایی تعهدات در حال انجام است، تعهدات دو گروه این بار از مرحله حرف به عمل رسیده و در این میان باید منتظر ماند و دید که گروه‌های مختلف چقدر به تعهدات خود متعهد خواهند بود. غرب، آمریکا و اسرائیل در این میان چه موضعی خواهند گرفت و از سوی دیگر کشورهای تأثیرگذار منطقه از جمله ایران، عربستان، مصر، اردن و سوریه در خصوص این توافقنامه و احتمالاً کارشکنی مخالفان و به سرانجام رسیدن توافقنامه چه نقشی ایفا خواهند کرد.





مادر ورزش‌ها در طول اعصار

ایلیا حسینی

در کنار این کشورها، کشورهایی هم هستند که استعداد ذاتی این رشته‌ی ورزشی به شمار می‌آیند؛ به خصوص کشورهای آفریقایی مانند اتیوپی، کنیا، مراکش و... . اتیوپی در المپیک آتن به لطف درخشش دوندگانش توانست با کسب ۲ مدال طلا، ۳ نقره و ۲ برنز در جدول مجموع مدال‌ها، یک پله بالاتر از تیم کشورمان قرار بگیرد.

به همین خاطر است که کشورهایی مانند چین که خواستار جایگاه بهتری در رده‌بندی نهایی المپیک هستند، به شدت روی این رشته‌ی ورزشی که به عنوان مادر ورزش‌ها شناخته شده است، متمرکز شده‌اند و اوج آن رکورد شکنی دنده‌ی چینی در مسابقات ۱۱۰ متر با مانع المپیک آتن بود که قدرت چینی‌ها در دوی سرعت را هم به رخ همه کشاند.

اگر نخواهیم سابقه‌ی دو و میدانی را به آغاز حیات بشر منصوب کنیم، دو و میدانی از هزاره‌ی پیش از میلاد به عنوان یک رشته‌ی ورزشی علاقه‌مندان زیادی پیدا کرد؛ به صورتی که در المپیک دوره‌ی قدیم که از سال ۷۶۶ قبل از میلاد آغاز شد، دو و میدانی یکی از پنج رشته‌ی ورزشی المپیک بود که طرفداران زیادی هم داشت.

تفاوت‌های زیادی بین رشته‌ی دو در المپیک قدیم و جدید هست، در دوره‌ی قدیم المپیک دوندگان موظف بودند با وسایل نظامی مانند شمشیر و سپر بدون در عصر حاضر، دو نه تنها از شکل قبلی خارج شد، بلکه بر شاخه‌های آن افزوده شد؛ به طوری که در حال حاضر دو و میدانی مردان شامل ۲۴ رشته و در قسمت زنان شامل ۲۲ رشته در دسته‌های دو، پرش‌ها، پرتاب‌ها و مسابقات چندگانه است؛ همین موضوع باعث شده تا دو و میدانی به عنوان یکی از مدال‌آورترین رشته‌های ورزشی المپیک شناخته شود. آمریکا که در المپیک ۲۰۰۴ آتن قهرمان شد، از ۱۰۳ مدال خود ۲۵ مدال را در رشته‌های مختلف دو و میدانی به دست آورد. به همین خاطر است که بسیاری از کشورها روی این رشته‌ی ورزشی سرمایه‌گذاری بسیاری کرده‌اند.



در کنار تصاویر متعددی که از دو و میدانی در یادها و خاطره‌ها ماندگار شده، شاید یکی از طلایی‌ترین بخش‌های تاریخ این رشته مربوط به المپیک ۱۹۳۶ برلین باشد؛ جایی که آلمان هیتلری برای به رخ کشیدن قدرت و توان نژاد آریایی دست به هر کاری زد، ولی در ورزشگاه المپیک برلین، یک دوندۀ آمریکایی آن هم یک دوندۀ سیاهپوست بود که همه‌ی رویاها را نقش بر آب کرد.

«جسی اوونز» با کسب ۴ مدال طلا تبدیل به اسطوره‌ی همیشگی دو و میدانی و المپیک شد. حالا دیگر آن قدر رقابت در دو و میدانی شدت گرفته که صدم ثانیه‌ها و سانتی‌مترها سرنوشت‌ساز هستند، آن هم هنگامی که مثلاً به خط پایان یک مسابقه‌ی دوی صدمتر دقیق می‌شویم و تشخیص اینکه از بین آن همه دوندۀ‌ای که از خط پایان گذاشته‌اند کدام اول شده است، اینجاست که دستگاه «فتوفینیش» به داد می‌رسد و نشان می‌دهد که فلان دوندۀ، بینی یا انگشت شصتش زودتر از دوندۀ دیگر از خط پایان گذشته است.

به هر حال رقابت در رشته‌های متنوع دو و میدانی به شکل فشرده‌ای در جریان است؛ رقابتی که نه تنها برای ورزشکاران، بلکه برای تماشاگران هم جذاب به نظر می‌رسد و ما را وادار می‌کند تا با تعجب آن چند ده‌هزار تماشاگر دو و میدانی را تماشا کنیم و با حیرت از خودمان بپرسیم که مگر برای رشته‌ای به جز فوتبال هم کسی به ورزشگاه می‌رود؟

دو و میدانی چگونه به ایران آمد؟

سابقه‌ی دو و میدانی در ایران به سال ۱۳۰۲ بر می‌گردد. در این سال علاقه‌مندان به ورزش در یک میدان ورزشی در حوالی خیابان امام خمینی - محل فعلی وزارت امور خارجه - مسابقات دو و میدانی را برگزار کردند.

از سال ۱۳۰۴ مسابقه‌های دو و میدانی در محله‌های

تهران به صورت غیر رسمی و تنها در زمینه‌ی دوهای سرعت، پرش طول و پرش ارتفاع برگزار می‌شد.

پس از سال ۱۳۰۶ با بازگشت دانشجویان ایرانی اعزامی به خارج، رشته دو و میدانی در ایران با جدیت بیشتری پی‌گیری شد و از سال ۱۳۱۱ دو و میدانی در مسابقات مدارس نیز گنجانده شد.

در سال ۱۳۱۸ اولین دوره‌ی مسابقه‌ی رسمی دو و میدانی در ایران برگزار شد و فدراسیون دو و میدانی ایران در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۲۵ به عضویت فدراسیون دو و میدانی IAAF درآمد.

اولین حضور المپیک ایران در رشته‌ی دو و میدانی به سال ۱۳۳۱ و جریان المپیک ۱۹۵۲ فنلاند بر می‌گردد.

رکوردهای سی ساله

اوج دو و میدانی ایران به سال‌های دهه‌ی پنجاه و مسابقات آسیایی تهران که قهرمانانی مانند علی باغباناشی، تیمور غیائی، جلال کشمیری، محمود خلیق رضوی و مرحوم رضا انتظاری داشت بر می‌گردد که در آن مسابقات مدال‌های آسیایی فراوانی را به دست آوردند.

در دهه شصت و هفتاد به دلایل متعدد، دو و میدانی یا همان ورزش مادر دچار رکود عجیبی شد؛ به صورتی که رکوردهای دوندگان دهه‌ی پنجاه تبدیل به رکوردهایی دست نیافتنی شدند.

کارشناسان در دلایل رکود دو و میدانی در سال‌های اخیر، نظریات مختلفی دارند که از آن میان می‌توان به کمبود فضاهای ورزشی خاص دو و میدانی و لوازم و ادوات خاص این رشته، نبود مربیان کار آزموده، کمبود بودجه و نبود انگیزه برای گسترش این رشته اشاره کرد.

اما در طول چند ساله‌ی اخیر نسل جدیدی از دو

و میدانی‌کاران ظهور کردند که یکی پس از دیگری رکوردهای سی و چند ساله را شکستند. کسانی چون حمید سجادی، عباس و محمد صمیمی، برادران شاهرخی، احسان حدادی، احسان مهاجر شجاعی، رضا بوعدار و... در سال‌های اخیر نوید آینده‌ای نو را برای دو و میدانی کشورمان داده‌اند؛ به ترتیبی که اگر پیش از این در مسابقات آسیایی ۲۰۰۲ پوسان به تنها مدال نقره عباس صمیمی در پرتاب دیسک بسنده کردیم، این بار در مسابقات ۲۰۰۶ دوحه یک طلای احسان حدادی و یک برنز مهاجر شجاعی عملاً یک گام به پیش بود و اگر دو و میدانی‌کاران ایرانی کمی بیشتر تلاش می‌کردند شاید تعداد این مدال‌ها بیشتر می‌شد.

در ضمن باید به مدال نقره‌ی احسان حدادی، جوان موفق پرتابگر دیسک در بازی‌های جهانی یونان اشاره کرد که اولین مدال جهانی ایران در رشته‌ی دو و میدانی بود.

اینجاست که در می‌یابیم توسعه‌ی دو و میدانی برای درخش در مسابقات جهانی و آسیای ضروری است و به یاد این جمله‌ی یکی از دو میدانی‌کاران می‌افتیم که می‌گفت: «در ایران، امکانات مسابقه تنها در چهار شهر شیراز، مشهد، ساری و تهران قرار داد و برای برگزاری مسابقه در شهرهای دیگر باید کلی وسیله مانند وسایل پرش با نیزه را جابجا کرد که در دراز مدت باعث فرسودگی همین وسایل محدود خواهد شد.

درخشش و افتخار آفرینی ورزشکاران نیازمند توجه مسئولان هم هست.»





گوناگون از ورزش دنی نه، عرفان اولرورم

○ ابراهیم زارعی

○ در مسابقات بین‌المللی دوچرخه سواری که در مالزی انجام شد، مهدی سهرابی قهرمان و حسین عسگری نایب قهرمان شد. قادر میزبانی نیز به عنوان سلطان کوهستان انتخاب شد. در این مسابقات تیم جاینت تایوان با درخشش حسین عسگری و قادر میزبانی اول شد و پتروشیمی تبریز با هنرنمایی مهدی سهرابی دوم شد. تیم مارکوپولوی چین نیز به مقام سوم دست یافت.

○ منصور نادری در شهر تکاب آذربایجان غربی به کار دوچرخه‌سازی مشغول است. او تک چرخ ساخته که ۴/۵ متر ارتفاع دارد. او بر تک چرخ مرتفع خود سوار شده و به کارهای نمایشی دست می‌زند. نادری قصد دارد، ارتفاع تک چرخ را به ۶ متر برساند. او می‌خواهد نام خود را در کتاب رکوردهای جهانی (گینس) ثبت کند.

○ ابراهیم یلمه در تیم والیبال برق تهران بازی می‌کند. او پاسور تیم است و به امر بازی سازی می‌پردازد. او به خاطر زنده‌نگه داشتن یاد و خاطره‌ی برادرش، پیراهن شماره‌ی ۱۵ به تن می‌کند.

○ مرحوم میکائیل یلمه به اتفاق مربیان خود، غیاث‌الدین صحنه و خوش گلدی صحنه در یک سانحه‌ی رانندگی؛ جان به جان آفرین تسلیم کرد. میکائیل یلمه در تیم نئوپان گنبد بازی می‌کرد و سابقه‌ی بازی در تیم ملی جوانان ایران را دارا بود. تیم نئوپان گنبد که سال‌ها با این نام در مسابقات لیگ برتر شرکت می‌کرد، در فصل جدید تغییر نام داد و با عنوان استقلال گنبد در مسابقات شرکت کرد.

○ در جریان رالی داکار (پایتخت سنگال)، سیمون موتور سوار آفریقای جنوبی دچار سانحه شد و در دم جان داد. این مسابقات هر سال در سه رشته‌ی موتورسواری، کامیون رانی و اتومبیل رانی در اروپا و آفریقا انجام می‌شود. همیشه سوت آغاز مسابقه در پاریس (پایتخت فرانسه) به صدا در آمده و ورزشکاران بعد از عبور از فرانسه و اسپانیا و پرتغال، وارد آفریقا شده و با عبور از کشورهای مراکش و صحرا و موریتانی و سنگال به خط پایان می‌رسند. خط استارت مسابقات امسال، شهر لیسبون (پایتخت پرتغال) بوده و مسافت مسابقه نه هزار متر است.

○ چهارده سال است که تیم دیپورتیو لاکرونیا در زمین خود به رئال مادرید نباخته است و در آخرین بازی نیز دو بر صفر برنده شد و این رکورد همچنان پا برجاست.

○ حسین رضازاده به افتخار خادمی امام رضا (ع) نایل شد. رضازاده در کنار افتخارات زیادی که در میادین جهانی کسب کرده بود، توانست بزرگترین افتخار زندگی خود را نیز به دست آورد. او این بار به یک مقام معنوی دست یافت و به عنوان خادم آستان مقدس حضرت ثامن الحجج علی‌بن موسی الرضا(ع) منصوب شد. حکم این افتخار از طرف حجت‌الاسلام واعظ طوسی، تولیت آستان مقدس حرم رضوی به حسین رضازاده اعطا شد.

○ ابراهیم صادقی، کاپیتان تیم فوتبال سایپا، در نیم فصل لیگ برتر (لیگ ششم)، به عنوان با اخلاق‌ترین بازیکن لیگ معرفی شد. او در جریان مسابقات، فقط یک کارت زرد گرفت. او جدیداً به تیم ملی فوتبال کشورمان دعوت شد و در بازی‌های چهار جانبه‌ای امارات، یک گل به تیم امارت زد. ایران در این بازی دو بر صفر تیم ملی امارات را شکست داد. مربی‌گری تیم امارات متحده‌ی عربی را برونومتسو، مربی کارکشته‌ی فرانسوی به عهده دارد. در این تورنمنت، تیم‌های آلمانی، هامبورگ و اشتوتگارت نیز شرکت داشتند. تیم ملی کشورمان که بدون حضور لژیونرهای اروپایی خود (وحید هاشمیان، علی کریمی، مهدی مهدوی‌کیا، رحمان رضایی، جواد نکونام، آندرانیک تیموریان) در این بازی‌ها شرکت می‌کرد، در اولین بازی با نتیجه‌ی دو بر یک از هامبورگ شکست خورد و در دومین بازی، با اجرای یک بازی خوب و منطقی، یک بر صفر تیم اشتوتگارت را شکست داد.

○ تیم فوتبال اینترمیلان ایتالیا با پیروزی سه بر یک بر تیم تورینو، به دوازدهمین پیروزی متوالی خود رسید. این تعداد پیروزی برای تیم اینتر و روبرتو مانچینی مربی تیم، یک رکورد محسوب می‌شود.

○ یک جوان چینی، با یک انگشت دست و با یک توپ بسکتبال، توانسته رکورد بی‌نظیری از خود بر جای بگذارد. ژائو گوانگ، توپ بسکتبال را به مدت سه ساعت و پنجاه و نه دقیقه، بر روی انگشت خود چرخاند و نام خود را در کتاب رکورداران ثبت کرد.

○ اولین جام‌جهانی فوتبال در سال ۱۹۳۰ در کشور اروگوئه برگزار شد. برای میزبانی اولین دوره‌ی جام جهانی شش کشور داوطلب بودند ولی چون اروگوئه در دو المپیک ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ قهرمان شده بود لذا میزبانی مسابقات به آن‌ها داده شد. اروگوئه‌ای‌ها نیز به شایستگی در اولین جام‌جهانی قهرمان شدند. آن‌ها در بازی فینال با اقتدار، تیم ملی آرژانتین را شکست دادند.

○ وحید شمسایی فوتبالیست ارزنده‌ی کشورمان؛ با زدن شش گل، می‌تواند خود را به عنوان بهترین گلزن فوتسال جهان معرفی کند. شمسایی که تا کنون ۲۹۷ گل ملی به ثمر رسانده است، اگر پنج گل دیگر به ثمر برساند، به رکورد مانوئل توبیاس برزیلی رسیده و با زدن یک گل دیگر، رکورددار بیشترین گل زده در فوتسال خواهد شد.

○ مهدی حبه درویش جوان شهریار، می‌تواند

ساعت‌ها بدون وقفه رویایی بزند. وی در حال رویایی زدن به حرکات نمایشی دست می‌زند. او در حین اجرای نمایش، از موانعی مانند نردبان بالا رفته، سپس پایین می‌آید. این جوان با ذوق با چیزهایی مانند ساچمه، تپله، توپ فوتبال دستی، توپ پینگ‌پنگ و ... به راحتی رویایی می‌زند.

○ در جهان ورزش، افرادی هستند که، هم در دوران بازیگری و هم در دوران مربی‌گری به فتح جام‌های معتبر دست یافتند. در بین این افراد، چهار نفری که موفق به فتح جام باشگاه‌های اروپا شده‌اند ذکر می‌شوند: ۱- جیووانی تراپاتونی که با تیم میلان به عنوان بازیکن و با یوونتوس به عنوان مربی به این مقام رسید ۲- کارلو آنچلوتی که هر دو عنوان را با تیم میلان کسب کرد. ۳- یوهان کرایف که در دوران بازیگری با تیم آژاکس آمستردام و در زمان مربی‌گری با تیم بارسلونا قهرمان جام باشگاه‌های اروپا شد ۴ - فرانک ریکارد که در زمان بازیگری با میلان و در دوران مربیگری با بارسلونا به این مقام رسید.

○ در نیم فصل اول لیگ برتر، اکبر میثاقیان دوبار بر مصطفی دینزلی غلبه کرد. در اولین مصاف این دو، که در هفته‌ی اول لیگ انجام شد، میثاقیان به عنوان سر مربی ابومسلم، توانست در شهر مقدس مشهد با نتیجه‌ی دو بر یک تیم پرسپولیس و مصطفی دینزلی را شکست دهد. این دو در دومین مصاف این فصل، در هفته‌ی چهاردهم با یکدیگر مقابله کردند. در این مصاف نیز میثاقیان دو بر یک پیروز شد. البته در دومین مصاف، میثاقیان بر روی نیمکت مربی‌گری تیم راه‌آهن تهران نشسته بود.

○ در جام‌جهانی ۲۰۰۶ آلمان، در بازی تیم ملی پرتغال و انگلستان در مرحله یک چهارم نهایی، ریکاردو دروازه‌بان پرتغال، سه ضربه‌ی پنالتی را مهار کرد و رکورددار مهار تعداد ضربات پنالتی در یک بازی شد (این بازی در وقت قانونی و اضافی مساوی شد). او در یورو ۲۰۰۴ نیز در بازی با انگلستان یک ضربه‌ی پنالتی مهار کرد و خود او ضربه‌ی پیروزی بخش پنالتی پرتغال را وارد دروازه‌ی انگلیس کرد.





ادوین فان در سار دروازه‌بان منچستر یونایتد آسیب دید و چون الکس فرگوسن مربی تیم، سه تعویض خود را انجام داده بود، بعد از خروج فان درسار، جان اوشی درون دروازه قرار گرفت و تا آخر بازی ده نفره به بازی ادامه دادند.

◦ در جام جهانی هندبال که در شهر برلین (پایتخت آلمان) انجام شد، تیم‌های کویت، قطر و کره جنوبی از قاره‌های آسیا و مصر، تونس، انگولا و مغرب از قاره آفریقا شرکت داشتند. این تیم‌ها در مصاف با حریفان قدرتمند اروپایی و آمریکایی راه به جایی نبردند و همگی به جز تونس در دور مقدماتی حذف شدند. تونس نیز در دور دوم با شکست مواجه شد و حذف روز جهان، فاصله زیادی دارند. در ادامه این بازی‌ها، فرانسه و دانمارک دیدار رده‌بندی و آلمان و لهستان دیدار فینال را برگزار کردند و در نهایت کشورهای آلمان، لهستان، دانمارک و فرانسه، عناوین اول تا چهارم را کسب کردند.

◦ در مسابقات بین‌المللی تنیس روی میز در کشور بحرین، نوشاد و نیما عالمیان و کارن اسدی‌پور به مدال برنز دست یافتند. نیما عالمیان در رده نوجوانان و نوشاد عالمیان در رده جوانان به مدال برنز دست یافتند و تیم دو نفره (دوبل) نیما عالمیان و کارن اسدی‌پور نیز به مدال برنز دست یافتند.

◦ در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان ستارگانی مانند اولیور کان، رودفان نیستلر روی، دل پیرو، لیونل مسی، دیوید ترزگه و ... نیمکت‌نشین بودند.

بلافاصله بعد از این اتفاق، فدراسیون فوتبال ایتالیا، تمامی بازی‌های ملی و باشگاهی این کشور را لغو کرد. رئیس باشگاه کاتانیا نیز از سمت خود استعفا کرد. با گذشت یک روز از صدور حکم فدراسیون فوتبال ایتالیا، رئیس‌جمهور این کشور اعلام کرد، تمامی بازی‌ها، پشت درهای بسته و بدون حضور تماشاگران انجام گیرد. همچنین مقرر شد، تیم‌هایی که طرفدارانشان تخلفات سنگین‌تری انجام داده‌اند، از پوشش تصویری و تلویزیونی تیم‌های محبوبشان محروم شوند.

◦ در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان بزرگانی مانند آندری شوچنکو (در بازی اوکراین مقابل سوئیس)، آیلانو کامپباسو (بازی آرژانتین در مقابل آلمان) فرانک لمپارد، استیون جرارد و جیمی کاراگر (بازی انگلیس و پرتغال) پناستی خراب کردند.

◦ در مسابقات دسته اول باشگاه‌های کشور، تیم پگاه گیلان، با اقتدار در صدر گروه یک قرار دارد. این تیم به قدری از دیگر تیم‌ها فاصله گرفته که از تیم دوم، ده امتیاز بیش‌تر دارد. این تیم بدون باخت و بدون گل خورده به پیش‌تازی خود ادامه می‌دهد. مربی‌گری این تیم را مجید جهانپور به عهده دارد. تیم پگاه در مدت یک‌هزار و دویست و شصت دقیقه، گل دریافت نکرده است.

◦ در لیگ برتر انگلیس و در جریان بازی دو تیم منچستر یونایتد و تاتنهام، که به پیروزی چهار بر صفر منچستر یونایتد منجر شد، در دقیقه هشتاد و سه بازی

◦ عرفان اولروم بازیکن تیم فوتبال ابومسلم خراسان، در دو بازی، شش گل به ثمر رساند. اولروم چندی قبل در بارگاه ملکوتی حضرت رضا (ع) به دین اسلام مشرف شد و با یک دختر ایرانی و مسلمان ازدواج کرد. این بازیکن کامرونی اعلام کرد که مایل است، تابعیت ایران را بپذیرد و دوست دارد پیراهن تیم ملی ایران را به تن کند. عرفان (دنی) اولروم این روزها در اوج آمادگی قرار دارد. او در هفته شانزدهم از لیگ برتر، به تنهایی سه گل به تیم پرسپولیس زد. این بازی که در تهران انجام شد با نتیجه چهار بر سه به نفع ابومسلم پایان یافت. در هفته هفدهم نیز، در جریان بازی ابومسلم و ذوب آهن اصفهان، اولروم یک تنه سه گل به ذوب آهن زد تا این بازی را ابومسلم چهار بر یک پیروز شود. گفتنی است در این دو بازی مربی‌گری تیم ابومسلم به عهده خداد عزیزی بود. عزیزی که در شروع مربی‌گری با موفقیتی کامل روبه‌رو شده است. عقیده دارد که بهترین دفاع حمله است و با این رأی و اندیشه توانست در دو بازی هشت گل وارد دروازه حریف کند.

◦ از سری مسابقات لیگ دسته اول باشگاه‌های ایتالیا، بازی بین تیم‌های پالرمو و کاتانیا به جنجال و آشوب کشیده شد. بعد از خاتمه بازی که با نتیجه دو بر یک به نفع پالرمو به پایان رسیده تماشاگران و هواداران دو تیم با هم درگیر شدند و بعد از دخالت نیروهای پلیس، یکی از افسران پلیس کشته شد. در این درگیری بیش از صد نفر زخمی و مصدوم شدند.



در گفت و گو با قهرمان شنا و قاری ممتاز قرآن: محمد محمدی

سهم اندک من از جبهه

○ مریم عرفانیان

به گروه ویژه گردان عبدالله پیوستم. در گروه عبدالله تمامی نیروهای قوی و زبده، آر - پی - جی زن حضور داشتند. در واقع هر جای گردان ضعیف می‌شد، ما وارد عمل می‌شدیم و دشمن را به عقب می‌راندیم.

عملیات والفجر ۱ در منطقه موسیان دهلران شروع شد. ستون پنجم عملیات را لو داده بود و ما در روز دوم عملیات وارد عمل شدیم. به حمدلله رزمندگان به توفیقات زیادی نائل شدند. از جمله گرفتن بلندی‌های مشرف به شهر دهلران.

در اوج درگیری‌ها خمپاره‌ای بالای سر ما منفجر شد و ترکش آن بر سینه‌ام اصابت کرد و موجب پارگی ریه‌ام شد و درست بالای قلم قرار گرفت. نفسم به سختی بالا می‌آمد. با تمام تلاش و ایستادگی و مبارزه نتوانستم با درد مقابله کنم و بر زمین افتادم. مرا به پشت خط منتقل کردند. سپس در بخش قلب بیمارستان امام خمینی تبریز بستری شدم.

به خانواده‌ام گفته بودند که حال عمومی من خوب نیست و ریه‌هایم پاره شده، خون دور سینه‌ام لخته شده، ممکن است ترکش بر قلم اثر بگذارد. دکتر چندین عمل بر روی سینه‌ام انجام دادند. اما نتوانستند ترکش را بیرون بیاورند. حالا هم با گذشت ۳۳ سال از این قضیه آن ترکش به یادگار کنار قلم مانده.

در بیمارستان امام خمینی تبریز وقتی که درد قلب آزارش می‌داد در یکی از شب‌های جراحی خواب می‌بیند. خوابی شیرین که بهبودی را به او هدیه می‌کند. آن شب دو رکعت نماز زیارت خواندم و دعای توسل، بعد خوابیدم و در خواب مرد روحانی را در مکانی شبیه امامزاده دیدم. امامزاده دارای گنبد و بارگاه بود و محراب نماز. نمی‌دانم تصور کردم شاید آن جا کربلاست. روحانی دعای توسل می‌خواند. کنارش نشستم و با او همراه شدم. او نام مبارک پیامبر (ص) و حضرت زهرا (س) و حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) را بر زبان آورد. همین که به نام مبارک امام حسین (ع) رسید، من یک باره از خود بی‌خود شدم. اسب سواری سر تا پا سفید پوش که نقاب بر چهره داشت به سوی محراب آمد. از همان بالای رکاب به سوی من که در محراب نشسته بودم سر خم کرد و مدالی را به طرفم گرفت. هنگامی که مدال را بر گردن انداختم، از خواب پریدم.

بعد از آن شب بهبودی من روز به روز بیشتر شد. دکترها با دیدن عکس‌ها و وضعیت جسمانی خوب من متعجب به چشم‌هایم نگاه می‌کردند. آن‌ها دوباره ضربان قلب و نبض مرا بررسی کردند و آزمایش‌های جدیدی به عمل آوردند. متوجه شدم

آن روزها ۱۶ سالم بود. هر وقت تلویزیون می‌دیدم که عده‌ای می‌روند و پیکره‌های گلگون‌شان به معراج باز می‌گردد. به این می‌اندیشیدم، خوشا به حال آنان که در راه خدا رفتند و جان دوباره به دست آوردند. لذت حضور در تظاهرات اول انقلاب و مبارزه با ساواک را چشیده بودم.

حالا می‌خواستم لذت جهاد را در جبهه‌های جنگ با دشمن متجاوز را نیز بچشم اما... محمد محمدی در ادامه می‌گوید:

پدر و مادرم ابتدا رضایت نداشتند. می‌گفتند: شما هنوز کم سن و سال هستید و تجربه‌ی لازم را ندارید، یا این که جنگ ادامه دارد و بزرگتر که شدید می‌توانید در جبهه شرکت کنید، اکنون پشت جبهه فعالیت داشته باشید.

اما من با این حرف‌ها قانع نمی‌شدم، چرا که حرکت با انگیزه و عشق بود؛ گویی که باید تا انتهای راه پیش می‌رفتم. مادرم از خانم‌های مکتبی و مذهبی بود و پدرم مداح اهل بیت. قانع کردن آنها با دلیل و منطق کار سختی نبود، وقتی هم گفتم پر کردن جبهه‌ها واجب کفایی است، رضایت هر دو را جلب کردم.

○○○

رضایت پدر و مادر را با صحبت جلب می‌کند و با دستکاری تاریخ تولدش از سال ۱۳۴۴ به ۱۳۴۳ رضایت مسئولان را. بعد از گذراندن دوره آموزشی در نیشابور به اسلام آباد غرب می‌رود. محمدی می‌گوید: «در اوایل اعزام حدود ۴ الی ۵ ماه امدادگر بودم.

من آن زمان آمار مجروحان را می‌گرفتم. حادثه‌ای را که برایشان رخ داده بود ثبت می‌کردم. پس از چند ماه دقیقاً بعد از عملیات والفجر مقدماتی عازم منطقه عملیاتی شدم.





که آزمایش‌ها و

عکس‌های جدید با آزمایش‌ها و عکس‌های گذشته تطبیق ندارد. آن وقت به یاد لحظه‌ای افتادم که ترکش به سینه‌ام اصابت کرد. آن لحظه یکی از دوستانم به نام آقای بیگی زیر بغل‌هایم را گرفت و مرا به سوی کربلا نگهداشت. می‌دانستم که آن منطقه نزدیک‌ترین مکان به کربلاست. بنابراین خالصانه‌ترین سلامم را به آقا ابی‌عبدالله عرض کردم. السلام علیک یا ابا عبدالله و علی‌الارواح التي حلت بفنائک. شاید بعدها جواب این سلام را از مولا آقا ابی‌عبدالله گرفتم.

می‌گویند: باور کنید اگر کسی به کاری عادت کند، چه مثبت و چه منفی ترکش موجب مرض است. آن جا پر بود از پاکی، صداقت، صمیمیت، ایثار و رشادت و شهادت. نمی‌توانستم بمانم. مانند فرزندی بودم که از آغوش مادر جدا شده. رفتن من نه جنبه مادی داشت و نه حسرت از این که دیگران رفتند و من ماندم؟! تنها و تنها خلوص بود و خلوص. لذا بعد از اتمام دوران نقاهت دوباره به منطقه بازگشتم.

خانواده‌تان چگونه از مجروحیت شما اطلاع پیدا کردند؟

برادرم آن زمان مسئول بخش پذیرش بیمارستان قائم بود، اولین کسی که از مجروحیتم مطلع شد و سپس به خانواده‌ام اطلاع داد. خانواده‌ام مذهبی بودند. این قضیه زیاد بر روحیه آن‌ها تأثیر نگذاشت.

در آستانه نوزده سالگی بار دیگر به منطقه می‌رودم تا در واحد تخریب در آزمونی دیگر شرکت کنم. آزمونی به مراتب سخت‌تر از پیش. در عملیات بدر دوباره مجروح می‌شود و این بار جراحت او سخت‌تر از پیش است. جانباختن. او می‌گوید: از مجروحیت راضی نبودم. احساس می‌کردم باخته‌ام. فکر می‌کردم که چرا سهم من از نعمت شهادت اندک بود. دنیای پشت جبهه را دوست نداشتم. برای طلب شفا به ائمه متوسل شدم تا دوباره به منطقه برگردم. به آسایشگاه جانبازان امام‌خمینی (ره) منتقل شدم. آنجا هم خواب دیدم، خوابی که آرامم کرد. آقای سبز پوش به اتفاق بانویی وارد سالن آسایشگاه شدند. کنار بستر جانبازان می‌ایستادند و جانبازها به ایشان سلام و عرض ادب می‌گفتند. وقتی به تخت من رسیدند آقا مرا به خانم نشان دادند و فرمودند این هم یکی از سربازان من است. از کنار بسترم گذشتند. یک باره داد زدم صبر کنید، آقا ایستادند. به من نگاه کردند و برگشتند. گفتم شما بزرگواری. امام هستید. دست رحمتی به پشتم بکشید تا... از من اصرار و از ایشان امتناع. به خود آمدم. «باید کمی صبر کنم و به حرف‌هایشان گوش دهم.» سکوت کردم. ایشان با لحن بسیار ملایم و زیبایی فرمودند: «این مصلحت پروردگار است که مدتی بر روی ویلچر باشید.»

گویی کلام ایشان مرهمی بر زخم‌های درون و آرامشی بر اضطرابم بود. بعد از آن خواب دیگر هیچگاه به شفا نیندیشیدم.

آن شب ایده و تفکرم عوض شد. فهمیدم با مجروحیت رسالتم تمام نمی‌شود. به لطف خدا فعالیت‌م را در دو زمینه فرهنگی و ورزشی آغاز کردم. اولین کارم آموزش حرفه‌ای قرآن بود. اساتیدی که در زمینه قرائت قرآن آموزش‌های لازم را به من دادند، جناب حاج میرزا یقینی، حاج آقا علوی و حاج آقا فاطمی بودند.

چندین مقام استانی و کشوری تلاوت قرآن را به خود اختصاص دادم. در سال ۷۱ نیز در رشته الهیات شاخه علوم قرآنی و حدیث که هم‌تراز با فعالیت قرآنی من بود، قبول شدم و سپس لیسانس علوم الهیات گرفتم.

او که عضو گروه تواشیع عزت‌النبی مشهد هم هست در مورد چگونگی تشکیل این گروه می‌گوید: «سال ۱۳۷۶ اولین اعزام قرآنی من از طرف سازمان فعالیت‌های قرآنی به کشور بوسنی صورت گرفت. در آن جا تلاوت‌م مورد استقبال قرار گرفت. زمانی که مترجم به حاضران گفت که من جانباز جنگ تحمیلی هستم، بسیار مورد تشویق مردم بوسنی قرار گرفتم. همراه ما گروه تواشیعی به خارج از کشور اعزام شده بود. ماه مبارک رمضان بود و این گروه نیز تأثیر بسیاری بر عموم مردم داشت. آن گاه تصمیم گرفتم هنگام بازگشت به ایران یک گروه تواشیع تشکیل دهم. چرا که احساس می‌کردم تأثیر تواشیع بیشتر است. به پیشنهاد و سرپرستی من در سال ۷۷ گروهی با وجود قاریان خوب مشهد تشکیل شد که نام آن را عترت‌النبی گذاشتیم. پس از تمرین بسیار در سال ۱۳۷۸ در بین گروه‌های حرفه‌ای مشهد رتبه

اول مسابقات را به دست آوردیم. سپس در مسابقات کشوری که در قم برگزار شد، بین چهل گروه برتر کشوری با اختلاف نمره بالایی اول شدیم. همان سال توفیق اعزام به کشور ترکمنستان را به دست آوردیم. سال ۷۹ به پاکستان و سال ۸۱ به کشور اوگاندا رفتیم. گروه ما در اوگانندی نیز با استقبال مردم آفریقا روبه‌رو شد. پس از آن گروه جدیدی به نام سیرت‌النبی تشکیل دادم. انگیزه تشکیل گروه جدید در راستای فرهنگ سازی بود تا گروه عترت‌النبی را به چند شعبه گسترش دهم. گروه سیرت‌النبی نیز در سال ۱۳۸۴ مقام اول را به دست آورد. بعد از چنین فعالیت‌هایی پیشنهاد تدریس قرآن در چند کشور خارجی به من داده شد.»

فعالیت محمدی تنها به آموزش قرآن و تواشیع محدود نمی‌شود. بنابراین به سراغ ورزش شنا می‌روم «شنا بسیار با وضعیت من سازگار بود. با تأکید یکی از دکترهای اعصاب که گفت حتماً باید با آب گرم آب درمانی شوم، به این رشته روی آوردم. مرحوم آقای قیاسی (مربی شنا) زحمات بسیاری برایم کشیدند. قبلاً در جبهه غواص بودم، ولی چون بعد از جانبازی نمی‌توانستم از پاهایم استفاده کنم، با دست شنا را آغاز کردم. ابتدا فقط به خاطر آب درمانی و کاستن از درد به این رشته روی آوردم، ولی بعد از مدتی مربی (آقای قیاسی) گفت که یکی از منتخبان تیم

اگر امام خمینی (ره) امام خمینی (ره) شد برای این بود که در راه خدا گام برداشت

مشهد هستیم. آن سال در خراسان اول شدم. سال ۶۵ مسابقات قهرمانی کشور در تهران برگزار می‌شد. من در چهار رشته کراال سینه، کراال پشت، قورباغه و پروانه ۴ مدال کسب کردم. سال ۷۰ برای تیم ملی و مسابقات ایتالیا آماده شدم. بعد از چند اردوی سخت اعزام شدیم. در سال ۸۴ در سه رشته مدال طلای کشور را به دست آوردم.»

قهرمان شنای جانبازان کشور در مورد تأثیر قرآن و ورزش در زندگی‌اش می‌گوید: «محور زندگی من جهت‌دار شده و از خودگی بیرون آمدم. روحیه‌ام بسیار شاداب شده. برخی از دوستان می‌گویند: بیشتر مواقع شب‌ها از درد نمی‌خوابیم و توهمات در روح و جسم ما اثر می‌گذارد. ولی قرآن و ورزش تأثیرات بسیار مثبتی در زندگی من داشته.»

جانباز محمد محمدی قاری ممتاز و قهرمان شنای کشور در سال ۶۹ ازدواج کرده است که حاصل این پیوند مبارک ۳ فرزند است.

و حرف آخر او برای جوانان:

«باید از آیه شریفه درس بگیریم. بگو: خدایا نماز من روزی من حیات من مرگ من برای توست. اگر در دنیا املاکی داشته باشیم، فرزندی داشته باشیم، همه و همه نابود شدنی است. زمانی تمام این چیزها برای انسان باقی خواهد ماند که به خدا بگوییم مالکیت ما از آن خداست. چیزی که ارزش آن بالاتر از عمل است، نیت عمل است. بنابراین لحظه به لحظه زندگیتان را با خدا معامله کنید. هنگامی که برای او قدم بردارید، پروردگار نیز یاریتان می‌کند و قدمتان را ثابت نگه می‌دارد. اگر امام خمینی (ره) امام خمینی (ره) شد برای این بود که در راه خدا گام برداشت. ان شاءالله که ما نیز همواره در این راه ثابت قدم باشیم تا در قیامت نزد قرآن و پیامبر (ص) و ائمه اطهار (ع) سر بلند شویم.



یادداشتی بر سریال زیر تیغ

...جام بلا بیشترش می دهند!

حتی اگر هم رابطه‌ی خوشایندی با تلویزیون نداشته باشید، حتماً چیزی از «زیر تیغ» شنیده‌اید؛ سریالی که از شبکه اول سیما به کارگردانی محمد رضا هنرمند پخش می‌شود و عجیب خاطره‌ی شب‌های دهه‌ی شصت و اوایل هفتاد را به یاد می‌آورد با آن سریال‌های به یاد ماندنی‌ای چون سلطان و شبان، روزی روزگاری، سربداران، آیین و... که کوچک و بزرگ برای تماشایشان لحظه شماری می‌کردند و تیتراژ پایانی‌شان که تمام می‌شد، با خیال راحت می‌رفتند تا بخوابند.

– شب به خیر

– شب به خیر

به نظر می‌رسد این نوستالژی پرسوز و گداز به فضا و لوکیشن‌های اصیل و بومی «زیر تیغ» بر می‌گردد؛ فضاهایی که با تمام کهنگی و قدمتی که دارند، انگار برای ابد در خاطره‌ی جمعی مردم کوچه و بازار جا گرفته‌اند.

همین است که تا چند صبحی هم از زبان این و آن می‌شنوی که دارند درباره‌اش حرف می‌زنند و اظهار نظر می‌کنند؛ چه کنند... دوستش دارند دیگر! اصلاً از همین حالا می‌شود حدس زد که خیلی‌ها با دیدن هوشنگ توکلی در یک گوشه از این شهر بزرگ، او را با انگشت اشاره به یکدیگر نشان بدهند و طوری زیر لب بگویند که «ا...! می‌شناسی؟... دایی زیر تیغ؟» انگار کشف بزرگی را به ثبت رسانده‌اند. این اتفاق، برای دیگر بازیگران این سریال مردم‌پسند نیز می‌تواند اتفاق بیفتد و بازار امضای گرفتن و این‌جور برنامه‌ها را پیرامون آنها داغ نگه دارد.

زیر تیغ، یکی از معدود سریال‌هایی است که در حال حاضر از رسانه‌ی ملی به نمایش در می‌آید و در عین حال، داستانش در خانه‌های لوکس نمی‌گذرد و شخصیت‌هایش دکتر و مهندس نیستند. اخلاق و آداب، ایرانی؛ مراسم سوگواری و سور و سات ازدواج، ایرانی و شهرنشینی به سبک کاملاً ایرانی با کاراکترهایی به جا و اصیل، کافی است تا با ذائقه‌ی عموم مخاطبان بخواند و آنها را پای گیرنده‌ها میخکوب کند.

زیر تیغ می‌تواند تداعی‌کننده‌ی جامعه‌ای باشد که در آن زندگی می‌کنیم. تماشاگر، مدام احساس می‌کند خودش زیر تیغ قرار گرفته است و راهی برای فرار ندارد.

چند سالی است که صدا و سیما برای آنکه تحولی در روند سریال سازی رایج به وجود بیاورد از کارگردان‌های برجسته‌ی سینمای ایران دعوت می‌کند تا توانمندی‌های خود را در این رسانه به محک آزمایش بگذارند. محمد رضا هنرمند کارگردان «دزد عروسک‌ها»، «مرد عوضی»، «مومیایی ۳» و «عزیز من کوک نیستیم» پیش از این با ساخت مجموعه‌های تلویزیونی کاکتوس نشان داده بود که از پس این کار بر می‌آید. او چه در سینما و چه در تلویزیون نشان داده است که طنز موقعیت را خوب می‌شناسد. با این همه، نگاه طنز او که تا امروز حول و



زمان را به هم می‌ریزد تا از قاتل که پدر همسرش است انتقام بگیرد. فقط باید گفت: آه چه وضعیت غمناکی!

جالب است بدانید که در یک نظرسنجی اینترنتی که مرکز تحقیقات صدا و سیما درباره‌ی سریال زیر تیغ انجام داده است ۹۳ درصد از پاسخگویان گفته‌اند که این ماجرای تراژیک را دنبال می‌کنند اما، آن ۷ درصدی هم که قید تماشای این سریال را زده‌اند، در بورکینا فاسو زندگی نمی‌کنند؛ آنها هم ایرانی هستند و حتماً هم در خانه‌هایشان یک دستگاه تلویزیون رنگی ۲۱ اینچ دارند و یک جورهایی اصلاً پای ثابت برنامه‌های رسانه‌ی ملی به حساب می‌آیند. این ۷ درصد که خوشبختانه درصد بالایی هم نیستند، به دلیل غم انگیز بودن از تماشای سریال طفره می‌روند و اینکه احساس ناخوشایندی پس از آن پیدا می‌کنند. تو را به خدا می‌بینید که بعضی‌ها چقدر نازک نارنجی تشریف دارند؟

این نظرسنجی اما، بیشتر از اینها به کار نقد و بررسی زیر تیغ می‌آید و اطلاعات دست اولی را در اختیار ما می‌گذارد. مثلاً این قضیه را در نظر داشته باشید که ۹۳ درصد از مخاطبان، دلیل موفق از آب در آمدن این مجموعه را استفاده از بازیگران مطرح تئاتر و سینما می‌دانند و اعتقاد دارند اگر آنها نبودند شاید خیلی‌ها زیر تیغ را دنبال نمی‌کردند. خب، این هم برای خودش نظری است؛ اتفاقاً سر جای خودش هم قابل تأمل به نظر می‌رسد. به هر حال ستاره‌اند دیگر! انگار نزول اجلال کرده‌اند به این دنیا که یک عده را شیفته‌ی خود کنند. بله، حضورستاره‌هایی مثل پرویز پرستویی، فاطمه معتمد آریا، آتیلا پسیانی، کورش تهامی، سیاوش تهمورث، الهام حمیدی و... به خودی خود برای یک فیلم موفقیت بزرگی به شمار می‌رود. طفره اینکه، اینجا حتی بازیگران فرعی فیلم هم برای خودشان کارنامه‌ی درخشانی دارند. با این همه فراموش نشود که قصه هم قصه‌ای منحصر به فرد است. شاید اگر از بازیگران دیگری در این مجموعه استفاده می‌شد به این خوبی نمی‌توانستند از پس نقش‌ها بر بیایند اما، انصافاً هم از التهاب داستان آن چیزی کم نمی‌شد.

بد نیست نگاهی هم به کاراکترهای زن این مجموعه داشته باشیم؛ کاراکترهایی که به اصالت ایرانی «زیر تیغ» دامن می‌زنند و آن را برای مخاطب باورپذیرتر می‌کند. زنانی همه مطیع و در عین حال عاشق! برای نمونه «طاهره زن محمود» که فاطمه معتمد آریا نقش او را به خوبی ایفا می‌کند، زنی است که سایه‌ی شوهرش را همواره احساس می‌کند و هنگامی که او به زندان می‌افتد منتظر می‌ماند تا همسرش به او بگوید چه کند. همین‌طور دخترش مریم با بازی الهام حمیدی که باید تاوان گناهی نکرده را پس بدهد.

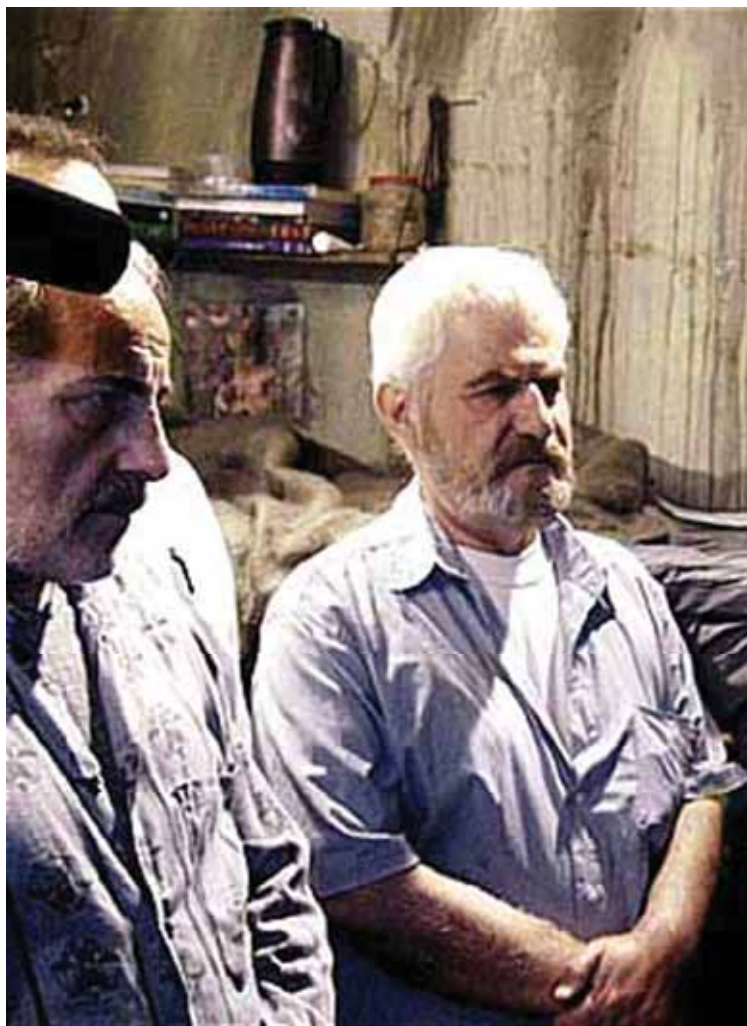
اما حالا که به اینجا رسیده‌ایم بگذارید کمی از ای کاش‌ها بگوییم: کاش در به تصویر کشیدن بعضی از صحنه‌های معمولاً احساسی اغراق نشود. البته این مورد خیلی کم اتفاق افتاده است. برای مثال صحنه‌هایی که کارگردان به شدت می‌خواهد تماشاگر را به اضطراب بکشانند.

کاش زیر تیغ سریال نبود. و کاش حالا که زیر تیغ یک سریال است به زور خودش را طول و تفصیل ندهد. مثلاً مجبور نباشد همه چیز را تمام و کمال نشان بدهد و از ایجاز تصویری بهره نجوید.

کاش وجوه انتقادی فیلم بر رفتارها و سنت‌های افراطی ایرانی برتری داشت. کاش می‌شد از تمام عوامل فیلم تشکر کرد.

همین! و حالا مانده سریالی که ۵۰ دقیقه در هفته وقت شبانه‌ات را به آن می‌دهی و تخلیه‌ی روزمره‌ی روانی می‌شوی.

آه، حالا می‌توان احساس خوبی داشت و گفت: «سال‌ها بود که تلویزیون سریال خوب ایرانی پخش نکرده بود. خستگی‌مون در رفت به خدا، این دقیقاً همون چیزیه که می‌خواستیم. اینها دقیقاً خود خود ما هستن؛ ما فکر می‌کردیم فقط خودمون غم داریم، نگو...»



حوش مسائل سیاسی می‌پرچید، در «زیر تیغ» صرفاً متمرکز بر مسائل اجتماعی شده است و تلخی خاص و غیر معمولی را در عین حقیقت به تماشاگر نشان می‌دهد. این نیش گزننده در اکثر کارهای آقای کارگردان به چشم می‌آید؛ با این تفاوت که در اینجا شیوه‌ی بیانش تغییر کرده است. هنرمند خوب کارش را بلد است و اگر حمل بر تمجید و پاچه‌خواری نباشد، هنرمندانه ادامه می‌دهد. او از زیر و بم کاری که می‌کند آگاهی کافی دارد و می‌داند چه بلایی سر داستانش بیاورد که در یک کار کم‌دی مثل «مومیایی ۳» چطور تماشاگر را از خنده روده‌بر کند و یک وقت‌هایی هم که می‌رود تا سرنوشت تراژیکی را برای کاراکترهایش رقم بزند، اثری مثل «زیر تیغ» را می‌سازد تا به سرسخت‌ترین منتقدانش بگوید که نه، کم نمی‌آورد. بماند که در این میان، بعضی از همین سرسخت‌ها اعتقاد دارند زمان تراژدی گذشته؛ ولی خب، مثل این که گوش «هنرمند» بدهکار این جور حرف‌ها نیست. او کار خودش را می‌کند، زمان خودش را می‌سازد و نمره‌ی بالایی هم می‌گیرد.

در «زیر تیغ» با تمام سیاهی داستان، فضایی حسی ایجاد شده که تماشاگر خیلی راحت و با تمام درد و اندوه خود با آن همراه می‌شود؛ روایتی تلخ از ماجرای دو دوست که ساعتی قبل از ازدواج فرزندان‌شان با یکدیگر، کلاهشان توی هم می‌رود و یکی، دیگری را به قتل می‌رساند. پسر مقتول (همان شاه داماد سابق) زمین و



ده نمکی با «خراجی‌ها» خیلی‌ها را شگفت زده کرد

مردی با یک دوربین فیلم برداری...

○ محمد اله وردی

مسعود ده نمکی یکی از اتفاقات جالب سینمای امسال بود. او اولین حضور خود را در جشنواره فیلم فجر به عنوان کارگردان پشت سر می‌گذاشت، اولین حضور بسیار موفقی که کمتر برای کسی پیش آمده و خواهد آمد.

ده نمکی متولد ۱۳۴۸ آذربایجان شرقی، نوجوانی خود را در طول جنگ در جبهه گذرانده و از سال ۱۳۶۹ رشته علوم سیاسی را در دانشگاه طی نموده است. از سال ۱۳۷۵ تا سال ۱۳۸۵ به مدت ده سال در مطبوعات مشغول به کار می‌شود و فعلاً در حال نگارش فرهنگنامه ۵۰ جلدی اسارت و آزادگان است.

همگی باید به یاد داشته باشیم، ۲-۳ سال پیش، توی پیاده روها و سی‌دی فروشی‌ها، مستندی را که مثل بمب صدا کرد، فقر و فحشا را می‌گویم، فیلمی با بن مایه‌ای دینی، اعتقادی و اجتماعی. او در سال ۱۳۸۴ مستند «کدام استقلال؟ کدام پیروزی؟» را نیز کارگردانی کرد.

ده‌نمکی هنوز یکی از فعالان سیاسی است که در سال‌های اوج سیاست‌زدگی و بعد از نوشتن در مطبوعات ناگهان تصمیم می‌گیرد، تفکرات و اعتقادات ذهنی‌اش را با ابزار دیگری بیان کند. سراغ دوربین می‌رود و دو فیلم مستند می‌سازد. شیوع و تبلیغ تفکرات و اعتقاد درونی او نیاز داشت که به صورت وسیع، هنرمندانه و زیبایی به مردم ارائه شود. ده‌نمکی این راه زیبا را در سینما دید. شروع کرد تا به امروز رسید، امروز که فیلم بلند «خراجی‌ها» را ساخته است و نامش مدام بر سر زبان عام و خاص، هنرمند و بی‌هنر، باسواد و بی‌سواد شنیده می‌شود. حالا دیگر مردم او را قبل از آنکه یک آدم سیاسی و جناحی ببینند یک آدم هنرمند، دوست داشتنی بی‌شیله پيله می‌بینند.

فیلمنامه «خراجی‌ها» که گویا خاطرات سه ساله حضور او در جبهه و جنگ است را می‌نویسد و با کمک کسانی چون پیمان قاسم‌خانی و یوسفعلی میرشکاک تکمیلش می‌کند. آماده ساخت آن می‌شود حالا همین مانده که به سراغ محمدرضا شریفی‌نیا و حبیب‌اله کاسه‌ساز برود، که می‌رود. شریفی‌نیا بازیگرها را انتخاب و واکاوی کرده و کاسه‌ساز پست تهیه‌کنندگی را عهده‌دار می‌شود. در خبرها می‌آید که کسانی چون اکبر عبدی، امین حیایی، مریلا زارعی و کامبیز دیرباز دارند با ده‌نمکی کار می‌کنند، نه، شایعه نبود. ده‌نمکی و شریفی‌نیا همه را متقاعد کرده‌اند. شاید اعتماد آنها به شریفی‌نیا و شاید جلب علاقه آنها به فیلمنامه باعث این همکاری شده است. از زمان تولید با توجه به قصه خاص و بازیگرانی که انتخاب کرده بود، اخبار متفاوتی درباره این فیلم انتشار می‌یابد، اما مهم نیست، لوکیشن‌ها مشخص می‌شوند و عوامل نیز حضور پیدا می‌کنند تا همگی در متن زندگی کنند. به سرعت روزنامه‌ها و نشریات پس از شنیدن اخبار بر سر لوکیشن‌ها ریخته و درصدد تهیه گزارش‌اند تا جشنواره فیلم فجر آغاز شده و منتظران به سالن‌ها بربزند، بلیط‌های



عکسها از: بابک نژادپناه

امین حیایی هم دیگر به یک کاراکتر لات تبدیل شده. «کما» را به یاد بیاورید، انکار کنید که نقشش را در این فیلم دیده‌اید و همین طور فیلم‌های دیگرش. و اما ارزنگ امیرفضلی، شاهکار است. معتادی که رد خور ندارد، باید ببینید امیر چه می‌کند؟

سیدجواد هاشمی هم که طبق معمول در اکثر فیلم‌های جنگی حضور دارد. شخصیتی معمولاً مثبت و خوب، هاشمی همیشه از آدم‌های مقدس بوده و هست. نیوشا ضیغمی، نگار فروزنده، مریلا زارعی، مینا جعفرزاده و شهره لرستانی از بازیگران زن در فیلم دهنمکی‌اند. این فیلم به حتم نقطه پروازی است برای آنها و به خصوص نیوشا ضیغمی که در جشنواره امسال دو بازی از او را شاهد بودیم. علیرضا اوسینوند، منوچهر آذر، فخرالدین صدیق‌شریف، قاسم زارع، عبدالرضا اکبری و سپند امیرسلیمانی از دیگر بازیگران دهنمکی در این فیلم هستند. این همه بازیگر! همین مانده که دهنمکی محمدرضا گلزار، فروتن، تهرانی و نیکی کریمی را بیاورد تا برایش بازی کنند. بعید هم به نظر نمی‌رسد. شاید باید منتظر اخراجی‌های ۲ باشیم.

در این میان نکات مهمی چون فیلمبرداری حسن پویا به هیچ وجه نباید از یاد بروند. این عوامل به همراه عوامل دیگر واقعا گل کاشته‌اند. صحنه‌هایی اکشن و با کیفیت که تنها با فیلم دوئل درویش قابل مقایسه‌اند. فیلمبرداری صحنه‌های غیر جنگی هم به واقع خیلی خوب و هنرمندانه در آمده‌اند. در کل فیلمبرداری و تدوین فیلم حرف ندارند. صدای محمدرضا اصفهانی هم با موسیقی شهبازیان دیگر چه می‌شود؟ باید ببینید.

چیزی نزدیک به ۹۰ درصد رأی مردمی نشان از آن دارد که فیلم نه تنها یک فیلم عامه‌پسند بلکه روشنفکر طلب نیز هست. مردم دیگر کم کم دارند خودشان به منتقدانی حرفه‌ای تبدیل می‌شوند و این جمله دقیقاً تفکری است که در ذهن دهنمکی موج می‌زند. او یک فیلم واقعی، مفرح، خنده‌دار و در عین حال جدی را ساخته است.

ده نمکی در گفت‌وگو با خبرگزاری فارس می‌گوید: فکر می‌کنم این فیلم می‌تواند فتح بابی برای آینده سینمای ما باشد تا از برخورد سلیقه‌ای با دفاع مقدس پرهیز کنیم.

ده نمکی همچنین با اشاره به استقبال فراوان مردم در سینماها از فیلم «اخراجی‌ها» افزود: عده فراوانی از مردم در سینما فردوسی نتوانستند به داخل سینما راه یابند. عده‌ای هم جایی برای نشستن پیدا نکردند. با این استقبال گسترده از فیلم، شرمند مردم شده‌ام.

قاجاق ۲۰ هزار تومانی بگیرند و به‌به و چه‌چه‌شان را شروع کنند که این نوشته هم یکی از آنهاست.

در کل سه عامل ایرانی «عرفان، جنگ و طنز» تشکیل دهنده فیلم «اخراجی‌ها» هستند. برای روشن شدن این عوامل اول از هر چیز باید مختصری از روایت داستان فیلم را بدانیم. داستان از آنجا شروع می‌شود که مجید یکی از ارادل جنوب شهر تهران عاشق دختر پیرمرد عارفی به نام میرزا می‌شود. میرزا شرط ازدواج مجید و دخترش را سر به راه شدن او می‌داند. مجید تصمیم می‌گیرد برای اثبات سر به راه شدن خود به جبهه برود که بقیه دوستانش نیز همراه او می‌شوند. برای حضور آنها در جبهه، مخالفت‌هایی وجود دارد اما باضمانت میرزا و یکی دیگر از رزمندگان آنها به پادگان آموزشی می‌رسند و... از لابه‌لای همین روایت مختصر می‌توان تمام عوامل ذکر شده را دید که در عین تضاد و مخالفت با هم به راحتی در کنار هم نیز قرار گرفته‌اند. عرفان چگونه در روابط یک فرد عامی و جوان می‌تواند وارد شود، عرفان در محیط جنگ ویژگی است که مدام در سینمای دفاع مقدس تکرار می‌شود اما در اینجا مسئله به گونه‌ای دیگر است و آن حضور انسان‌هایی کمیک، کاملاً زمینی و طناز است. دیگر خودتان محصول را می‌توانید حدس بزنید. جبهه شکل حقیقی و انسان‌ساز خود را در این فیلم پیدا می‌کند. دیگر همه چیز از آغاز مقدس نیست، بلکه مقدس می‌شود.

فیلمی که با بازی بازیگرانی چون کامبیز دبیرباز، شریفی نیا، اکبر عبدی، امین حیایی و... در تیتراژ و تبلیغات معرفی شود خواه ناخواه نگاهش باید به گیشه بوده باشد. پول می‌دهی، بلیط می‌خری و با ذوق و شوق به سالن می‌روی. باید هم همینطور باشد. اما بعد از تماشای فیلم می‌بینی مسئله چیز دیگری بوده است. مسئله تنها بازیگرهای خوب نبودند، مسئله، داستان آن است. مخاطب با یک فیلم داستان محور روبه‌روست که در عین حال تداخلی از طنز، تراژدی، واقعیت و عوامل کاملاً حرفه‌ای است.

کامبیز دبیرباز در نقش مجید، یک زندانی است که آزاد شده و عاشق دختر پیرمرد می‌شود. دبیرباز یکی از بازی‌های خوبش را ارائه داده و کاملاً نقش مجید را اجرا و ملموس می‌کند.

از اکبر عبدی و بازی او که همیشه گفته‌اند و حرف‌های من هیچ چیزی را در مورد عبدی و کاراکترش بایرام اضافه نمی‌کند.

محمدرضا شریفی نیا استاد چهره‌هاست. همگی دیگر می‌دانیم که او بازیگران زیادی را به عرصه سینما معرفی کرده است. اینجا حاج صالح خیلی شبیه به نقشش در «دنیا» بازی می‌کند. اما هنوز برای تماشاگر تازگی دارد، هنوز تفاوت‌ها و شگردهای جدیدی را ارائه می‌دهد. بی‌دلیل نیست که به او می‌گویند استاد.



تئاتر در باغ ارزش ها

◦ عبدالحسین رحمتی
نقدی بر نمایش نامدار
نویسنده و کارگردان: سعید خیرالهی

پیشگفتار

«نامدار» نمایشی بومی است و نمایش‌های سنتی و بومی ما به اندازه سرزمین ما پهناور و به گستردگی آداب و رسوم، زبان‌ها، لهجه‌ها، مراسم و باورهای ما گوناگون هستند و چون ریشه در اعتقادات و باورهای مردمی دارند، همیشه تاریخ الهام از مقدسات را سرلوحه زندگی خویش قرار داده‌اند. این گونه نمایش‌ها به صورت امری فطری گام به گام با تاریخ پرفراز و نشیب اما، پر افتخار این مرز و بوم حرکت و بخش اساسی و بنیادی فرهنگ عظیم ملی و اعتقادی ما را به سوی فرهنگ متعالی رهنمون کرده‌اند.

واقعیت این است که اصطلاحاتی چون فرهنگ، هنر، هویت ملی و مذهبی و اصطلاحات دیگری با این بار معنایی، اصطلاحاتی زیبا و خوش‌قواره است که به راستی بر قامت هر ملتی می‌نشیند اما، به شرط آنکه این هویت و فرهنگ و هنر بر گرفته از سنن، و آداب، عادات و باورهای آن ملت باشد و ریشه در باورهای اجتماعی مردمان همان محدوده جغرافیایی داشته باشد.

همیشه در گوشه همین قهوه‌خانه‌ها، نمایش نامدار بوده است که تاریخ و فرهنگ یک ملت نقاشی شده است، از دل‌های زلال، صمیمانه‌ترین ترنم‌ها جاری شده است و تئاتر ما به اصل و ریشه آیین و تاریخ خود تکیه کرده است.

پیام همین خون‌ها، حکایت پر ماجرا و غربت همین بچه‌های بی‌پلاک و باپلاک، بهترین موضوع و محتوایی است که به کمک هنر و ابزار و تکنیک مناسب آن،



رسالت تناتر را در سرزمین ما به نحو شایسته‌ای به انجام می‌رساند «و اگر باغ ارزش‌ها هنوز میوه می‌دهد به خاطر خون پاک شهداست.»

نگاهی به تناتر بعد از انقلاب:

آنگاه که در جامعه‌ای، انقلابی رخ می‌دهد، مختصات ایدئولوژیکی خودش را جلوه‌گر می‌کند. در آغاز انقلاب ۵۷ نیز پدید آورندگان تناتر به پر رنگ جلوه دادن مفاهیم پرداختند که حاصل آن خلق نمایش‌هایی با معانی ایدئولوژیکی انبوه و به دور از خلاقیت‌های هنری است. به وجود آورندگان چنین آثاری تنها اجرا می‌کردند، حال آنکه تناتر فقط اجرا نیست؛ پستریایی می‌خواهد. جامعه باید هنر نمایش را بپذیرد و در جامعه عقلانیت این پذیرش وجود داشته باشد. این عقلانیت با بخشی از پیوندها شکل می‌گیرد و بخش دیگر آن در عرصه عمومی است که باید در آنجا تناتر آگاهی ایجاد کند. این دانایی، یعنی تولید زمینه‌های اندیشه‌ای - اخلاقی و معنوی. بحث را از آن جهت پی می‌گیرم که به نمایش «خدا بس» که حول محور دفاع مقدس می‌چرخد بپردازم. اکنون شاید بتوان گفت که «تناتر ایران گرتنه برداری کم‌رنگ و کبودی است از جامعه و جهان دیگر؛ فرهنگ، یک پدیده درونی است و اگر با درون شما ارتباط برقرار نکند، نمی‌تواند اثر گذار باشد.»

هنرمند باید تأمین شود و در مسیری درست آموزش ببیند؛ همانند تخصص‌های دیگر. ما و شما بعضی مواقع می‌بینیم که در ظرف چند سال انگشت‌شمار، یک پدیده فرهنگی از فکر و خیال یک جامعه حذف می‌شود و حذف این پدیده فرهنگی نه تنها به آن، بلکه به پدیده‌های فرهنگی دیگر نیز آسیب می‌رساند. پس تناتر جنگ و دفاع مقدس، یک پدیده فرهنگی است که باید در خون و جان انقلاب ما به همان صورت سیال، نهادینه شود.

به قول «هایدگر» سیصد سال زمان می‌برد تا درخت فرهنگ ثمر دهد. پس به این اندیشه که نباید در حال، منتظر معجزه و ترقی آن چنانی از نمایش جنگ و دفاع مقدس داشت به نمایش «نامدار» نوشته سعید خیراللهی و کارگردانی او می‌پردازیم.

نگاهی به نمایش نامدار

صحنه که باز می‌شود، فضای اصلی و مرکزی پشت زمینه نمایش، تمثال یک بسیجی به چشم می‌خورد که اندیشه مخاطب را در همان وهله اول به روزهای پایداری و مقاومت، مقاومتی که نویسنده و کارگردان اثر با تمام وجود آن را حس کرده است، می‌کشاند. چرا که به روی صحنه بردن این نمایش در تهران و جشنواره

تناتر فجر برای مخاطبان مفهومی روشن و دیدنی دارد. سپس در کنار تمثال، تعدادی آدم‌های روستایی با حالت‌های متفاوت دیده می‌شوند که همراه آن افکت موسیقی فولکوریک ساز و دهل به گوش می‌رسد تا نشان از تداوم زندگی داشته باشد؛ زیستنی که بعد از جنگ همچنان جاری است و جالب آنکه بازیگران قهوه‌خانه که مصطفی کولیوندی به تنهایی همه آن نقش‌ها را به خوبی بازی می‌کند، با داشتن غمی پنهان و سیال در تمامی نمایش به صورت کمیک به ایفای نقش می‌پردازد تا علاوه بر تقریباً تراژدیک بودن اثر، رنگی کمدی به آن ببخشد. فضا، فضایی است که برای مخاطبان آشنای جنگ کاملاً شناخته شده است. عشایری با فرهنگ محلی و بومی متعلق به نواحی غرب که در دفاع مقدس حضوری پر رنگ داشته‌اند.

نمایش با اولین دیالوگ کدخدا که لحنی خشن دارد آغاز می‌شود؛ دیالوگی که در واقع تلاشی است برای زندگی و امرار معاش.

فارسی آمیخته با لهجه کردی مخصوص نواحی کرمانشاه یا اطراف، مقبولیت اتفاق افتاده را، یعنی نزدیکی جبهه و جنگ با محل سکونت را توجیه می‌کند.

نوسان دلهره نادرلی پدر شکارچی نامدار از صحت شایعات مردم مبنی بر منافق بودن نامدار، خستگی از متن نمایش را از بین برده است.

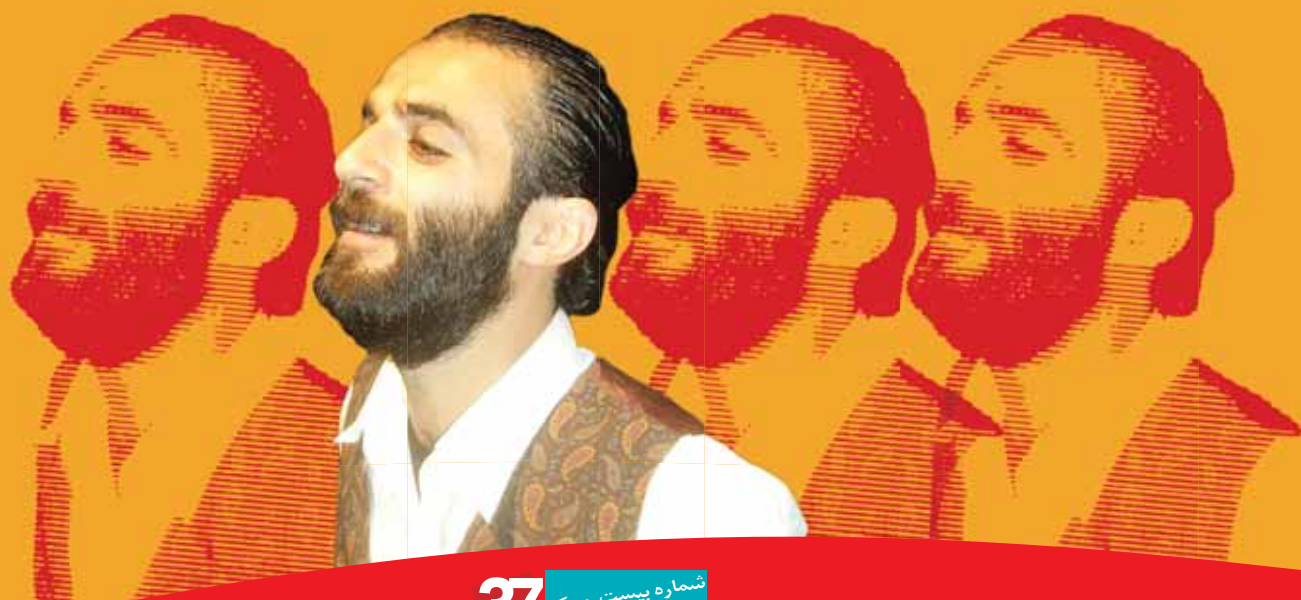
انتخاب موسیقی متن که برخاسته از فرهنگ و رسوم مردم درون نمایش و مخاطبان بیرونی که نظاره کنندگان آن هستند به برانگیزاندن احساسات کمک شایانی می‌کند. اما، تجلی این حس‌ها در رفتار شخصیت‌های نمایش به آن مقدار عالی، متجلی نشده است. شاید بتوان علت آن را گذر سریع نویسنده از مکث کردن در نقش آن قلمداد کرد.

نتیجه

به هر حال اجرای نمایش نامدار و درخشیدن آن در جشنواره‌های استانی می‌تواند تناتر این خطه را در زمینه دفاع مقدس به رسیدن به قله‌های ترقی و شکوفایی‌های بدیع امیدوار کند.

دیدن نمایش نامدار و ایفای نقش شخصیت‌های متفاوت توسط یک بازیگر، برخاسته از دیاری است که می‌تواند در بازیگری نیز صاحب هنرمندانی زنده و کار آمد باشد. نمایش نامدار با مفهومی فرهنگی و سرشار از عرق سلحشوری و پایداری بر حفظ ارزش‌ها و صبوری مردمان مرزنشین می‌تواند دلیلی اگر چه اندک، ولی قانع کننده باشد.

اگر باغ ارزش‌ها هنوز میوه می‌دهد، به
خاطر خون پاک شهداست





دهند.
 درهای گالری شماره یک باز است و اطرافش بیلوردها و تراکت‌ها در حال دعوت هنر دوستان به سالن هستند.
 از چهره بازدیدکنندگان می‌توان پی برد که اولین بار است با چنین هنری مفهومی مواجه می‌شوند یا نه. هنر دوستان در گوشه گوشه این گالری بزرگ، پراکنده شده و مشغول واریسی حجم‌هایی هستند که می‌شود حتی داخلش شد؛ اتاق‌هایی که در درونشان ابزاری به ظاهر ساده با دستانی هنرمند تبدیل به یک اثر هنری شده است. اثری که می‌خواهد تجلی بخش و یادآور خاطرات نه چندان دور مردمانی باشد که لحظه لحظه زندگی‌شان با بال و پر زدن برای رهایی، تلخ و شیرین سپری شد.
 بخشی از آثار، ویدئو آرت هستند، بخش اینستالیشن یا چیدمان و بخشی هم ترکیبی از هر دو.



نمایشگاه هنرهای مفهومی با حضور هنرمندان نقاشی

چیدمانی برای رهایی

○ مریم ناگهی

همه مشغولند. در اینجا نمی‌توان کسی را بیکار پیدا کرد؛ حتی معاونت هنری این مرکز هنری، که آستین‌ها را بالا زده و به کمک آمده است.
 اینجا کجاست؟ اینان برای چه اینجا گرد هم آمده‌اند و به چه کاری مشغول‌اند؟

اینجا گالری «شماره یک» و همیشه فعال فرهنگسرای بهمن است؛ مکانی برای اتفاق‌ها و برنامه‌های فرهنگی - هنری. یکی از آن اتفاق‌ها هم همین نمایشگاه «رهایی» است و اینان هم ۱۰ هنرمند نقاش که گرد هم آمده‌اند تا اثری هنری خلق کنند. آثار هنری ویدئو آرت و اینستالیشن (چیدمان).
 این هنر شاخه‌ای از نقاشی است که می‌توان گفت شکل‌گیری و ادامه روند آن به بعد از جنگ جهانی اول و هنرمندان دادائیست بر می‌گردد.

هنری که در آن نقاش علاوه بر رنگ، خط و ابزار نقاشی می‌تواند از همه عناصر و اشیای اطرافش بهره بگیرد تا منظور و هدف درونیش را به مخاطب ارائه کند؛ نور، صدا، موسیقی، ویدئوآرت و هر آنچه که در اطرافش می‌توانی تصورش را کنی و ببینی. انتخاب هر کدام، دیگر با خود هنرمند است که بعد از برگزیدن المان‌های مورد نظرش، باید آنها را در کادری چیدمان کند. کادری مربع شکل، مستطیل، سه گوش یا هر شکل هندسی غیر متداول دیگری. امروز هم در گالری شماره یک هر کسی فضایی را سهم خود کرده و مشغول چیدمان است. یکی وسط سالن با رحل‌های قرآن مناره‌ای بر پا کرده و مشغول تکمیل کارش است. یکی گوشه سالن، دیگری ابتدا و آن یکی در انتهای سالن پرده نقره‌ای ویدئو آرتش را بنا کرده است.

هنرمندی با پتل‌های (قطعات مستطیلی) چوبی آمده است که رویشان را با حوصله آینه‌کاری کرده است. مسیرهای مارپیچی این قطعات آینه‌کاری شده تو را ترغیب می‌کند تا مقابل‌شان بایستی و لابه‌لای آنها حرکت کنی و تماشا!

هنرمندان در طول ۲ روز براساس زمان آماده شدن اثرشان آمدند، چیدمان کردند و رفتند. حالا دیگر نوبت مخاطبان است تا بیایند و نظاره‌گر باشند. تماشا کنند همه بضاعت هنرمندانی را که با هنرشان می‌خواهند مفهوم رهایی را به نوعی انتقال

امیدوارم تداوم داشته باشد

«رزیتا شرف جهان» از پیشکسوتان هنر نقاشی است. متولد ۱۳۴۱ و دارای مدرک کارشناسی نقاشی و کارشناسی ارشد پژوهش که همراه با همکارانش سخت گرم کار است. او هم آمده تا سهمی در این نمایشگاه با موضوع رهایی داشته باشد. تا به حال در چندین نمایشگاه ویدئو آرت و اینستالیشن شرکت کرده است و به این شاخه از هنر نقاشی علاقه خاصی دارد.

پیراهن‌های سفید مهم‌ترین نماد او در نشان دادن موضوع رهایی است؛ نشانی از آدم‌هایی که شهید شده‌اند. یکی یکی پیراهن‌ها را از سقف آویزان و هر از گاهی از دور تماشا می‌کند. حساسیت خاصی نسبت به ترکیب‌بندی آنها در کار مورد نظرش دارد. در کنار چیدمان پیراهن‌ها، از ویدئو آرت هم در کارش بهره برده است. تصاویر ماه و نوشته‌هایی بر گرفته از شعر ضیافت که صدایی رسا و تأثیرگذار، آن را همزمان با تصاویر دکلمه می‌کند.

مضمون شعر، پیراهن‌ها و پرده بزرگ و سفید پشت اثر، هارمونی خاصی با موضوع رهایی دارند: «اینستالیشن شاخه هنری خوبی برای موضوع انقلاب است. مخاطبان خیلی راحت با این کارها ارتباط برقرار می‌کنند، حتی اگر غیر متخصص باشند. چرا که در این نوع از هنر، هنرمند می‌تواند آزادانه از تمام عناصری که در اطراف دارد به خلق اثر بپردازد. با عناصری چون نور، حرکت، صدا و... در هنر اینستالیشن یا همان چیدمان روی این موضوع خیلی خوب می‌توان مانور داد.»

«شرف جهان» شروع چنین حرکتی را اقدام مثبتی برای اعتلای این هنر نوپا در ایران می‌داند: «خیلی‌ها هستند که اصلاً با این هنر آشنایی ندارند. نمی‌دانند چیست؟ و چه ویژگی‌هایی دارد اما، همان‌طور که گفتم خیلی خوب می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند، ولی این هنر برای هنرمند بازدهی ندارد. علاوه بر اینکه خیلی وقت‌گیر است، بعد از اتمام نمایشگاه هم به ناچار باید جمع شود و این کارها اصولاً فروختنی نیستند؛ درست برعکس تابلوی نقاشی. به همین دلیل باید از هنرمندان این شاخه هنری حمایت مالی شود تا حداقل هزینه لوازم و زمانی را که صرف آماده کردن کارشان کرده‌اند به نوعی جبران شود.»

از دست اندرکاران برگزار کننده، صمیمانه قدردانی می‌کند: «دستشان درد نکند؛ واقعا زحمت کشیدند. از مسئول گالری شماره یک آقای یونسی هم تشکر می‌کنم، ایشان خیلی تلاش کردند. قرار هست در پایان مبلغی هم به هنرمندان شرکت کننده داده شود. به این ترتیب هنرمند خیلی بیشتر تشویق به شرکت در این گونه نمایشگاه‌ها و ارائه کارهای هنری در شاخه اینستالیشن و ویدئو آرت می‌شود؛ چرا که دیگر دغدغه مالی ندارد.»

پیراهن‌ها را یکی یکی به همکارانش می‌دهد تا آنها را در انتهای کادر مربع شکلش در گوشه‌ای از گالری نصب کنند و در همین حین به سؤال‌ها هم پاسخ می‌گوید. به انتهای گفت‌وگو که می‌رسیم کار او هم آماده شده است. فضایی که رهایی در گوشه گوشه‌اش جریان دارد. لبخندی می‌زند و با اشتیاق خاصی می‌گوید: «امیدوارم این حرکت که اولین بار درباره موضوع انقلاب کار شده است، سال‌های بعد هم تداوم داشته باشد؛ البته با جذابیت‌های بهتر و حضور هنرمندانی بیشتر. ما همگی امیدواریم مخاطبان لذت کافی را از دیدن این آثار ببرند.»

رحل، مظهر جایی مقدس

در فضای مربع شکلش حجمی را دست و پا کرده است. حجمی که قرار بود مکعبی باشد برای نشان دادن خانه خدا اما، ظاهراً آن طور که می‌خواسته نشده است. حجمی که حالا در نقطه طلایی و مرکز کار دیده می‌شود. رحل‌های دواری هستند که روی هم قرار گرفته‌اند و با بالا رفتن تعدادشان کم و کمتر می‌شود و بالاخره در اوج و قله به یک رحل که همان نقطه رهایی است ختم می‌شود؛ رهایی و این مفهوم از دید «رسول سلطانی» فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشگاه آزاد است. اطراف این حجم که درونش نیز نور به کار رفته، رحل‌هایی در حال

طواف هستند. همچنین رحل‌هایی که از مسیر اصلی این چرخش قدری منحرف شده‌اند. فلش‌هایی نیز روی رحل‌ها گذاشته شده که هر کدام جهتی را نشان می‌دهد اما، سمت واقعی همان نقطه و نوری است که در مرکز کادر جا گرفته است.

سلطانی درباره علت انتخاب رحل برای نشان دادن موضوع رهایی می‌گوید: «رحل، مظهر جایی مقدس است که کتاب آسمانی روی آن قرار می‌گیرد و معنا، مفهوم و زیبایی تصویری دارد. از طرفی هنرش هم جالب است؛ تاشو است، راحت باز و بسته می‌شود و تعادل خودش را حفظ می‌کند.»

از زمانی که کار چیدمان را شروع کرده با رحل قرآن کار می‌کند و این بار هم، برای نشان دادن رهایی از این نماد استفاده کرده است.

هنر اینستالیشن را دوست دارد و در کنار نقاشی در نمایشگاه‌هایی این چنینی نیز شرکت می‌کند: «این هنر برای آدم‌های مختلف تداعی‌های متفاوتی دارد. به اندازه تک‌تک بازدیدکنندگانی که خاطره تصویری دارند تداعی‌کننده مسائل مختلفی است. ما با این موضوع رهایی اینجا گرد هم آمده‌ایم اما، ممکن است اثر من برای یک شخصی تداعی‌کننده موضوع دیگری نیز باشد.»

درباره مفهوم رهایی از دید سلطانی، سؤال می‌کنم: «رسیدن به حقیقت زندگی برای من رهایی است؛ فارغ از تمام مسائل اطراف و به نوعی اعتیاد نداشتن به چیزی خاص.»





مردی که چهار ماهه میلیونر شد

○ یوسف قدیانی

الکس دانش آموز بیست و یک ساله که با ایده اینترنتی چهارماهه میلیونر شد

مقدمه‌ای درباره تبلیغات پیکسلی:

این سرویس در شاخه تبلیغات اینترنتی جای گرفته است و در حال حاضر به عنوان مدرن ترین نوع تبلیغات در اینترنت مطرح و صنعت تبلیغات اینترنتی را تحت الشعاع خود قرار داده است. کاربرد این سرویس به این شکل است که یک وب سایت اینترنتی با اندازه مشخص و بدون تغییری برای صفحه اول آن (Home Page) به عنوان جایگاه تبلیغاتی تعریف شده است و فضای صفحه به تعداد مشخصی پیکسل تبلیغاتی تقسیم می شود. اکثراً از یک میلیون (۱/۰۰۰/۰۰۰) پیکسل استفاده می کنند. در این زمان مشارکت کنندگان که همان مبلغان کالا، خدمات یا ... هستند، می توانند هر تعداد پیکسل که تمایل دارند برای تبلیغات خود خریداری و تصویر تبلیغاتی خود را در آن قسمت به نمایش بگذارند. فضای خریداری شده می تواند به هر اندازه دلخواه و در هر کجای صفحه که مشتری ها تمایل داشته باشند، انتخاب شود. هر بار که یک کاربر Mouse خود را روی یک آگهی می برد، اطلاعات محدود آن آگهی به نمایش درمی آیند. علاوه بر این، هر تصویر تبلیغاتی نیز یک ارتباط (Link) با وب سایت اصلی شخص یا شرکت سفارش دهنده آگهی دارد که در صورت کلیک کردن کاربر، او را به آن وب سایت راهنمایی می کند. فهرست کاربران نیز در صفحه ای جداگانه لیست می شود تا از روش های دیگر نیز بتواند کاربرد تبلیغاتی داشته باشد. مهم ترین ویژگی های دیگر این روش، ارزان تمام شدن آن به نسبت کاربرد و بعد تبلیغاتی که دارد، سفارشی بودن آن، که دست مشتری را کاملاً در انتخاب اندازه و توزیع تبلیغات در کل صفحه باز می گذارد و از همه جالب تر، دائمی بودن آن دانست. هر مشتری می تواند با خریدن حتی کوچک ترین واحد پیکسلی تبلیغاتی، تبلیغات خود را به صورت مادام العمر در وب سایت نمایش دهد. این روش تبلیغات اینترنتی در ایران نوپاست و ارائه دهندگان ایرانی زیادی ندارد. اگرچه می توان گفت عمر این روش تبلیغاتی در نقاط دیگر جهان نیز خیلی زیاد نیست، ولی سرعت خارق العاده پیشرفت آن، تبلیغات پیکسلی را به شیوه محبوب و مشهوری در دنیا تبدیل کرده است.

این شیوه تبلیغات از ایده یک دانش آموز انگلیسی به نام «Alex Tew» که برای تأمین هزینه های دانشگاه خود آن را ارائه داد و کاربردی کرد، به وجود آمد. او طی مدت کمتر از ۵ ماه (دقیقاً ۱۳۹ روز) توانست تمامی پیکسل های سایت خود را بفروشد و نه تنها هزینه های خود را تأمین کند که تبدیل به یک میلیونر خود ساخته شود. پروژه وی در تاریخ ۲۶ آگوست ۲۰۰۵ شروع و در تاریخ ۱۱ ژانویه ۲۰۰۶ با فروش آخرین پیکسل در ebay.com به اتمام رسید. شاهکار Alex Tew را می توانید در www.milliondollarhomepage.com مشاهده کنید.

آشنایی با الکس تیو (Alex Tew):

در طی زندگی بیست و یک ساله این دانش آموز تنها چند دقیقه تفکر

و اجرای یک ایده طی چهارماه کافی بود تا او را به یک میلیونر تبدیل کند.

الکس Alex از کجا شروع کرد:

در ماه آگوست سال قبل Alex Tew در کنار خانواده اش زندگی معمولی داشت، او برای مخارج تحصیلش به پول احتیاج داشت، بنابراین روی یک صفحه در کامپیوترش نوشت: «چگونه می توانم یک میلیونر باشم؟» بیست دقیقه بعد ایده ایجاد سایت Million Dollar Homepage متولد شد. این ایده، فروختن پیکسل های یک صفحه بود. پیکسل ها نقاط کوچکی هستند که یک صفحه کامپیوتر را می سازند. فروختن هر کدام از این پیکسل ها به یک دلار به عنوان یک فضای تبلیغاتی که کاربران بتوانند با کلیک کردن روی آن به سایت های تبلیغ دهنده مراجعه کنند، این ایده را تشکیل می داد.

او حداقل فضای خرید ۱۰۰ دلار برای هر مربع ۱۰ در ۱۰ پیکسل تعیین کرد.

الکس برای خرید دامنه اینترنتی milliondollarhomepage.com و فضای هاست معمولی ۵۰ پوند هزینه کرد.

سایت میلیونر چیست:

او سایت را خودش طراحی کرد اما، این طراحی در واقع یک صفحه سفید بود. دوستان و اعضای خانواده اش نخستین مشتریان این سایت بودند که ۱۰۰۰ دلار برای او به ارمغان آورد، او این مبلغ را صرف تبلیغات در روزنامه ها کرد. در طی مدت کوتاهی ترافیک سایت او افزایش قابل ملاحظه ای پیدا کرد و ناگهان این ایده را گرفت. الکس در این باره می گوید: پول مثل برف بود که بر سر من می بارید، هر چه من بیشتر پول جمع می کردم مردم بیشتر درباره این سایت حرف می زدند و هر چه آنها بیشتر در این زمینه حرف می زدند، من بیشتر پول جمع می کردم.

دو ماه بعد سایت او دو هزار مشتری داشت که در میان آنها شرکت های معروفی چون Times و Orange هم وجود داشتند، بازدید دو میلیون نفر از این سایت عملاً آن را در موقعیتی قرار داد تا بسیاری از سایت ها به داشتن تبلیغ در این سایت علاقه نشان دهند.

این ایده اولین بار نبود

ده سایت برتر در زمینه ایده فروش

پیکسل

بر اساس آمار سایت الکس



یک نویسنده این ایده را استعاره‌ای مجازی از اینترنت دانسته است.

تجارت در حال گسترش و رشد

برخی نیز این سایت را یک تصویر هنری از اینترنت می‌دانند اما، خود الکس می‌گوید این تصویری است که یک میلیون برای او به ارمغان آورده است. او می‌گوید: ما هنوز در روزهای نخست اینترنت هستیم، تجارت در حال گسترش و رشد در این عرصه است. هم اکنون ظرفیت‌های زیادی هست که هنوز به وجود نیامده است و در آینده ایجاد خواهد شد. چه کسی گوگل آینده خواهد بود؟

نظرسنجی درباره الکس میلیونر

او به جز آنکه پول خوبی به جیب زده، پیشنهادهای متفاوت کار نیز از سراسر جهان دریافت کرده است. در یکی از نظرسنجی‌هایی که اخیراً درباره میزان سزاواری و شایستگی او برای به دست آوردن این همه پول به عمل آمده است، ۶۸ درصد او را سزاوار این پول دانسته‌اند، ۱۳ درصد او را مستحق ندانسته و ۱۸ درصد نیز نظری نداشته‌اند.

معرفی نرم افزار:

فقط واژگان را یاد بگیرید

برای یادگیری یک زبان خارجی، درک و شناخت کلمات و واژگان آن زبان بسیار مهم است. شما برای یادگیری کلمات زبان انگلیسی چه کار می‌کنید؟ از جعبه لایتنر استفاده می‌کنید؟ یا از روش‌های اعجاب‌انگیز یادگیری در خواب؟ روش پیشنهادی ما به شما برای یادگیری زبان انگلیسی، استفاده از نرم افزار Word Hacker است.

با استفاده روزانه کمتر از ۱۵ دقیقه از این برنامه می‌توانید تعداد واژگان بسیار زیادی از زبان انگلیسی را در حافظه دراز مدت خود برای همیشه به ثبت برسانید.

در نتیجه این کار می‌توانید به آسانی با دیگران مکالمه کنید، متون را سریع‌تر بخوانید و بهتر درک کنید، همچنین نمرات بهتری در آزمون‌های TOEFL و GMAT و GRE و SAT کسب کنید. اگر به استفاده از این نرم افزار علاقه دارید، می‌توانید نسخه‌ای از آن را از سایت WWW.Wordhacker.com دانلود کنید.

لغتنامه:

Jewel box

این عبارت به معنی جعبه جواهرات است اما، در اصطلاح رایانه به یک محفظه پلاستیکی شفاف گفته می‌شود که برای بسته‌بندی دیسک‌های فشرده به کار می‌رود.

Application

این لغت به معنی به کار گرفتن و استخدام است و به عنوان مثال from Application به معنی فرمی برای استخدام تکمیل می‌کنند اما، در اصطلاح رایانه این لغت به معنای برنامه یا نرم افزارهای کاربردی است.

Frame buffer

به بخشی از حافظه اصلی یا حافظه گرافیکی کارت گرافیک گفته می‌شود که اطلاعات مربوط به صفحه نمایش را در خود نگه می‌دارد و به نمایشگر ارسال می‌کند. هر چند برای نمایش باید به داخل Frame buffer برود.

Milliondollarhomepage.com
millionquarterwebpage.com
/millionpixelpage.com/en
milliondollarwebpage.com
pixelbay.org
millionpennyhomepage.com
pixelsanyone.com
milliondollartattoo.com
powerofpixels.com
millionpixelbooty.com

ایده الکس از کجا آغاز شد

الکس البته از بچگی چنین ایده‌هایی را در سر داشت. نخستین کار تجاری او در هشت سالگی رخ داد، جایی که او طرح‌های کم‌دی خود را در مدرسه فروخت. او با این ایده‌ها علاقه‌ای به دانشگاه نشان نمی‌داد چرا که می‌خواست ایده‌های خود را عملی کند.

اما با وجود کار (از جمله ایجاد سایت humanbeatbox.com) او بیشتر از روزی ۵ پوند نتوانسته بود برای خود درآمد کسب کند.

هم اکنون سایت Milliondollarhomepage.com

تقریباً جایی برای مشتری دیگری ندارد. بر اساس آنچه روی این وب سایت نوشته شده است تاکنون ۹۹۹ هزار پیکسل از این سایت به فروش رفته است و آخرین ۱۰۰۰ پیکسل این سایت در یک مزایده در سایت حراجی ebay.com به قیمت ۳۸۱۰۰ دلار به فروش رفت، در حالی که قیمت واقعی آن تنها ۱۰۰۰ دلار بود. او مجموعاً تو ۱۰۳۷۱۰۰ دلار از این وب سایت درآمد کسب کند.

ایده تا کی

ادامه دارد

اما باوجودی که این ایده توسط بسیاری دیگر در سایت‌های مختلف به کار گرفته شده است الکس مایل نیست این ایده را خود به سایت‌های دیگری گسترش دهد.

وقتی که آخرین سری پیکسل‌ها فروخته شود، این سایت کامل خواهد شد.

خاک من کجاست

« صدمه بهت گفتم جلوی این پسر تو بگیر که شر درست نکنه! حرکات و سکنات بجهت آبرو برای فامیل نگذاشته! باز بی اجازه سرانداخت پایین و از پله بالا رفت. - توی فامیل سابقه نداره کسی این قدر بی آبرویی کرده باشه! ما و زندان؟! تن پدرش محمد اسماعیل رو توی گور لرزونده این بچه ناخلف! ننه خدا خدا می کرد تا «مریم» سر برسد. دوستان «مهدی» هم روزی یک بار در این خانه را می زدند و احوالی می پرسیدند اما، حال که نمی خواست با «سرهنگ» و توپ و تشرهایش تنها باشد، کسی پیدایش نمی شد. - یک بار اون نخست وزیر پتویی می خواست پای کمونیست رو به این مملکت باز کنه که سال سی و دو از هستی ساقطش کردیم، حالا چهار تا جوجه سر از تخم در آوردند و میگن جامون تنگه، آزادی می خواهیم! ننه از هیبت بالا و بلند او می ترسید...»

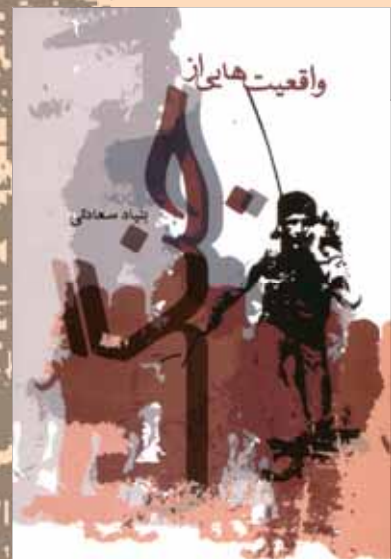
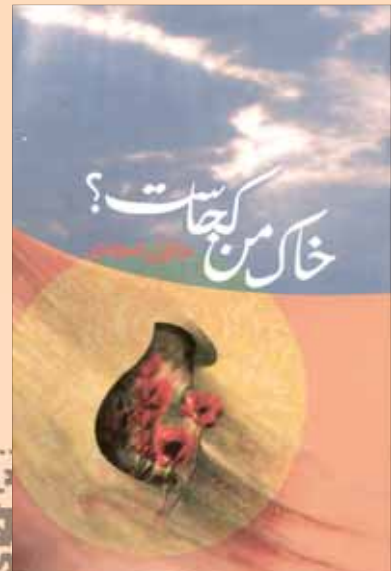
«خاک من کجاست» روایت زندگی یکی دیگر از مردان مردی است که روی محور حادثه ها زیسته اند؛ مردانی که اسطوره شدند تا امروز ما شکل بگیرد. جلیل امجدی در این کتاب به زندگی شهید «مهدی فرودی» پرداخته است؛ شهیدی که فراز و نشیب های زندگی اش در فصل های مختلف به زبانی داستانی روایت شده است و همین ویژگی «خاک من کجاست»، خواننده را با خود تا انتهای اثر همراه می کند.

این کتاب در ۳۰۰۰ نسخه، توسط انتشارات شاهد به چاپ رسیده است.

واقعیت هایی از جنگ

جنگ قصه نبود؛ جنگ داستانی بود با تمام عناصر واقعیش. شخصیت ها، زمان، مکان و... همه و همه داستانی را ساخته بودند تا همیشه در ذهن باقی خواهد ماند. جنگ تحمیلی، داستانی بود که بر ملت ما تحمیل شد و ملت ما نیز در مقابل این تهاجم دفاعی جانانه کرد. کتاب های بسیاری در این زمینه نوشته شده است و برای جوانان این مرز و بوم لازم است که این کتاب ها را مطالعه کنند تا بدانند بر جوانان دیروز این آب و خاک چه گذشته است.

«واقعیت هایی از جنگ» یکی دیگر از کتاب های ادبیات دفاع مقدس است که به زبانی ساده و گزارشی، واقعیت هایی از جنگ را منعکس می کند. بنیاد سعادتی حماسه دلاوران لرستانی را در چهار فصل به رشته تحریر در آورده است. نشر شاهد در ابتدای سال ۸۵ این کتاب را در ۲۲۰ صفحه چاپ کرده است.





شب یک رؤیا

«باز باید می‌نوشتم حتی اگر خودکارم به خواب می‌رفت. حتی اگر دخترم می‌مرد. شب بود و یک تکه ابر، ماهم را دزیده بود اما، من راهم را پیدا کرده بودم. باید می‌رفتم تا لب چشمه شک، تا پای آبشار یقین، و گوش فرا می‌دادم به آواز چشم‌های تو که آنجا در آمد و شد سنجاقک‌ها، گم می‌شد. باید دست می‌بردم و یک مشت آوازهای پریشان را می‌ریختم توی صورتم و انگشتانم را که دفعه پیش جا مانده بود، بر می‌داشتم.

- تو تب داری.

- می‌دانم باید روزی سه بار هذیان بگویم و هر شب ساعت یک، موجی شوم.

○○○

یک شب آمدی و تمام هذیان‌هایم را خواندی.

حالا کلماتم بوی تو را گرفته‌اند.

بوی بهشت را.»

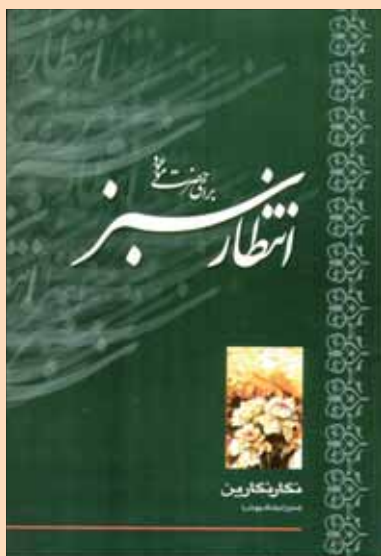
در بین کتاب‌های شعر و داستانی که هر روز منتشر می‌شود

«شب یک رؤیا» مجموعه‌ای از نثرهای ادبی سیدضیال‌الدین شفیعی است

که توسط انتشارات هزاره ققنوس به چاپ رسیده است.

قطعه‌های این کتاب آن قدر زیبا و روان نوشته و انتخاب شده‌اند که اگر آن را

ورق بزیند، حتما شما را به خرید ترغیب می‌کند. این کتاب را بخوانید.



انتظار سبز

در آغوش مهتاب...

یا همسفر نسیم؟...

احساس غریبی را

تجربه کرده‌ام

تو غریب... و من غریب...

وقتی با هم باشیم...

شناساییم

و دیگر واژه‌ها را

می‌شناسانیم

نشانه‌هایت به وسعت

تمام کوه‌های عالم است...

«انتظار سبز» مجموعه شعر نیمایی منیژه پلنگ پوش، «نگار نگارین» است

که به ساحت مبارک حضرت مهدی(عج) تقدیم شده است. اشعاری مذهبی که

می‌تواند لحظاتی تو را از خودت دور کند و به سوی آسمان پرواز دهد. این کتاب

توسط نشر جلیل در ۲۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.



کسی که پیدایت می‌کند شل سیلوراستاین

هر قدر خود را از چشم آفتاب پنهان کنی،
هر قدر پنجره‌ها را ببندی،
هر قدر پشت دیوارها قایم شوی،
هر قدر چشمهایت را ببندی،
بالاخره کسی پیدایت می‌کند.
هر قدر اسم آدم‌ها را از دفتر تلفن خط بزنی،
هر قدر سیم تلفن را بکشی،
هر قدر عکس‌های قدیمی را پاره کنی،
بالاخره کسی پیدایت می‌کند.
پشت یک پنجره
یا ته یک کوچه
و یا مچاله شده در یک عکس کهنه،
بالاخره کسی پیدایت می‌کند.

ترجمه: پروین قائمی

قطار می‌آید

نمی‌خواهم نگاهت کنم
نه! نگاه نمی‌کنم.
تو همان ماهی قرمز تنگ،
اسکناس تا نخورده عیدی،
پیراهن پر از پروانه‌های خواب،
تو همان خنده‌های لحظه بهاری،
تو برایم هنوز بادبادکی، شب‌تابی.
○○○
مادر کف دستش را نشان می‌دهد
می‌گوید: نگاه کن!
نمی‌خواهم نگاهت کنم
نه! نگاه نمی‌کنم، پدر!
تو خاکستر نبودی، باد ببرد
قطار شاید اما...
روز رفتن یادت هست؟
برایم قطار بودی
حالا خاکستر برای باد.
○○○
من می‌مانم کنار ایستگاه
حتما قطار می‌آید پدر، نه؟!

بهار عشق

بدون عشق تو دلسرد می‌شوم گاهی
هجوم ممتد یک درد می‌شوم گاهی
نسیم سبز طراوت نمی‌وزد بی تو
حضور خاطره‌ای، زرد می‌شوم گاهی
طلسم گشته دل من برای روییدن
رفیق غربت یک مرد می‌شوم گاهی
برای چیدن یک غنچه، بی خبر تنها
به کوچه باغ تو، شبگرد می‌شوم گاهی
بهار عشق تو این بود، اگر چه می‌دانم
ز خواب پنجره‌ها طرد می‌شوم گاهی

مهری مهرمنش - اراک

خانه سبز

مشتی خاکستر
تنها نشان تو بود
برای من.
من
تنها میوه برای مادر!
ای حقیقت سبز!
شی میهمان‌مان باش
کنار سفره نوروز
بی‌حضور تو،
سفره هیچ خانه‌ای سبز نمی‌شود.

رضا کاظمی

خواب کبوترها

آنشب
که میهمان خوابم بودی
فهمیدم
که چرا کبوترها
فقط روی گنبد تو می‌خوابند.
خوشا به حال کبوترها
خوابشان
همیشه بوی یاس می‌دهد

فاطمه ولادی - آذربایجان

بهار

خوش به حال غنچه‌های نیمه باز
بوی باران، بوی سبزه بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید
برگ‌های سبز بید
عطر نرگس، رقص باد
نغمه‌ی شوق پرستوهای شاد
خلوت گرم کبوترهای مست...
نرم نرمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حال روزگارا!

فریدون مشیری

بوی گام‌هایت

اتفاق واژه‌ها در بغض شعرهام
از توست همه،
قصیده دریا!
چون آذرخش در شب من گذشتی
و بوی گام‌هایت لای این دفتر ورق می‌خورد
چون من که ورق می‌خورم
در تقویم این همه سال...
و تو که ورق می‌خوری
در شعرهای
این همه سال.

سعید ملیح‌پور - شیراز

تمنای دل

قلب و چشم و دست‌ها را فرش راحت می‌کنم
اندر این جنت من احساس طراوت می‌کنم
من چسان جان را فدای یک نگاهت می‌کنم
چشم‌هایم را فدای چشم‌هایت می‌کنم
تا ببینی من چه طوفانی، قیامت می‌کنم
هدیه برگرد و غبار و خاک پایت می‌کنم
جسم و جان و خانمان را هم فدایت می‌کنم
سینه را گلزار خم ابروانت می‌کنم
من همه بود و نبودم را به نامت می‌کنم
رخ نهان کردی و پنداری، رهایت می‌کنم؟
با صدای بی‌صدای دل صدایت می‌کنم.
در قنوت عاشقی هر شب دعايت می‌کنم

حسین بزرگی (حامد)

سینه را ماوی آن زلف سیاهت می‌کنم
پرنیان زلف مشکینت بهشتی دلرباست
گوشه چشمی بر این دل‌داده کن تا بنگری
گر به خلوتگاه چشمانت دمی راهم دهی
کاش می‌خواندی سرود عشق از لب‌های من
در غلطنای که چون باران به شوق ریختم
یک تبسم گر بر این دل‌داده‌ی مسکین کنی
تیغ ابروی کمانت قاتل جان من است
گر به چشم اشکبارم پاکداری از کرم
ناز کم کن، پرده بگشا، ای نگار بی‌پدیل
چون تمنای وصال تو تمنای دل است
حامدم در بی‌قراری کمتر از مجنون نی‌ام



فضای وهم آلود یک خیال

○ سمانه ترحمی یوسفی

تا پلک‌های خیسش را از هم برداشت، مهدی در نگاهش گم شد و چشم‌هایش از پس آن شیشه، افتاد به ریشه‌های رنگی و چشمک زن سر در حیاط. ریشه‌ها که روشن شدند، تمام اهالی روستا صلوات فرستادند.

صدای صلوات آن قدر قوت داشت که توی کوچه‌های تنگ و سرد و تاریک روستا پیچید و حتی از بخار دیگ‌های آبگوشت به پا شده در گوشه حیاط، زیر آن درخت‌های گردو بالاتر رفت و زن‌ها که با چادرهای رنگی گل‌دار، دور دیگ‌ها می‌لولیدند، تمام تنش‌شان بوی دود و کنده می‌داد. هُرم گرمای کنده‌های زیر دیگ‌های سیاه و گرمای امید و شوق رسیدن مسافرشان، سرمای اطرافشان را کشته بود؛ سرمایی که وجود زن را پشت آن شیشه در چهار دیواری کوچک و کاهگلی اتاقش به خود می‌لرزاند.

و باز یک مشت بخار گرم که در خس‌خس نفس‌های او روی شیشه می‌نشست و تمام حیاط با مردمانش در نگاه او محو می‌شدند و چشمک رنگی ریشه‌ها که صورت زن را تاریک و روشن می‌کرد.

غربت رنگ‌های غروب، قرمز، نارنجی، زرد و ارغوانی با هاله‌هایی از خاکستری بنفش. زوزه شغال‌های ولگرد آن بیابان دره و ترسی که تمام وجودش را پر کرده بود و حالا مرغ عشقی که بی‌پروا، بلند آوازش را بر سر زن ول داده بود.

از همان روزی که مهدی رفت، پرنده برایش شروع به خواندن کرده بود با همان پرهای کرکی‌اش. مهدی قفس را از شاخه درخت آویخته بود. ساکش را بسته بود و با آن لباس‌های خاکی داشت می‌رفت. وقتی بی‌بی با چشم‌های غبار گرفته‌اش جثه لاغر و استخوانی او را توی آن لباس‌ها دید، دست چروکیده و قرمز حنا بسته‌اش را مشت کرد و در گردی باز یقه پیراهن گشاد و سبزش روی سینه لخت و خشکیده‌اش که توی هرم آفتاب سفید بود و برق می‌زد، کوبید.

صورتش را با آن پلک‌ها و گونه‌های افتاده بیشتر مجاله کرد؛ دندان‌های کوتاه و زردش را روی هم فشار داد و از لای لب‌های سیاهش صدای زمخت و درشتی شنیده شد.

– قربون قد و بالات برم ننه.

مهدی چشم‌های ریزش جمع شد و گوشه‌های لبش روی موهای نرم و خرمائی صورتش بالا رفت. و زن وقتی مهدی را در آستانه رفتن می‌دید، انگار دستی با ناخن‌ها بلند و بُرنده توی دلش را چنگ می‌زد و آن قدر دل و روده و معده‌اش را به هم می‌پیچاند که زن با آن رنگ و روی یخ کرده و پریده‌اش می‌خواست یک شکم خون بالا بیاورد.

شاید اگر مهدی کله سحر از خواب بیدار نمی‌شد و خوابش را نزدیک رفتن به او نمی‌گفت. زن این طور نمی‌شد.

خروس خوان بود؛ زردی زده بود. مهدی از خواب پرید، می‌خندید و چشم‌های ریزش به نقطه‌ای مانده بود و نگاه‌های هراسان زن روی لب‌های او که داشت حرکت می‌کرد و برایش از کیودی غروب می‌گفت:

رنگ‌های گرم غروب در سرمای نگاه زن ماسیده بود. تمام وجودش سرشار از ترسی نخنما شده بود که از صبح تا حالا که غروب زردی‌اش را در روستا نشانده بود، بیشتر و بیشتر شده بود.

همین که صبح قاصد آمد و گفت: آی مردم! مهدی دارد می‌آید. چشم تمام روستا به راه روشن شد اما، سوزشی عمیق به اندرون زن رسوخ کرد و درد کهنه‌اش باز جراحات برداشت.

از صبح تا حالا گوشه اتاقش کز کرده و از پشت پنجره چشم‌هایش را دوخته به شلوغی و های‌وهوی آن طرف شیشه، توی حیاط؛ به اهالی که از صبح کمر بسته و جمع شده‌اند در خانه او، تا دست به کمک او باشند. به همراه بی‌بی، حالا سورو سات آمدن مهدی را مهیا می‌کنند و خودشان را وعده داده‌اند برای یک ولیمه چرب.

مردها با سرهایی مندی‌ل بسته شده و کمرهایی شال پیچی که قلفت‌های سنگین را جابه‌جا می‌کنند و بچه‌ها با یک لا پیراهن نازک دور تا دور حیاط زیر دست و پای زنان و دختران چادر به کمر بسته می‌لوند و عرق بود که از سرو رویشان می‌ریخت و انگار اصلاً توی آن سرمای گزنده سردشان نبود و گاه بوی تند عرق لابه‌لای بوی گرم و چرب آبگوشت قوت می‌گرفت.

و مرغ عشقی که در حصار میله‌ای در کنج نمناک اتاق با آوای غم‌ینش روح زن را با تمام قدرت می‌خراشید. زن کف دست‌هایش را دو طرف سرش گذاشت و محکم فشار داد. دردی عمیق از مغز به اطراف سرش پراکنده شد و مرغ عشقی که یک ریز برایش می‌خواند؛ زن کلافه شد.

– مرگ! خفه شو.

و سکوتی که یکباره توی فضا پاشید و چشم‌های گرد و ریز و شیشه‌ای پرنده توی آن قفس آبی و میله میله از زن برداشته نمی‌شد.

زن پلک‌های درشت و سنگینش را که پر از التهاب گریه بود، روی هم گذاشت. سرش را تکیه داد به دیوار. مهدی در سیاهی پلک‌های بسته او در سیالیت خیالش، در چشم‌های او نقش بست. با قفس آبی رنگ در دست‌هایش که داشت می‌برد سمت زن.

– هر وقت خوند یاد من بیفت.

زن تا چشمش به پره‌های کرکی مرغ عشق افتاد، خنده‌اش را سر داد.

– نای خوندن نداره، جوجه!

– سرگرم بزرگ کردنش باش تا نبود من یادش بره.

زن خنده از سرش پرید و چشم‌هایش پر از اشک شد.

– غروب بود، صدای روحانی تو آبادی پیچیده بود. برام چاووشی می‌خوند شهید پایدار و شهید بردبار هم شیرینی پخش می‌کردند. می‌دونم حتما سومین شهید ده منم. مگه نه؟

و زن پقی زد زیر گریه و تا دمدمه رفتن مهدی یک ریز اشک می‌ریخت. شاید اگر مهدی خوابش را این طور تعبیر نمی‌کرد زن هم مثل بی‌بی خاتون و مش صمد و تمام مردم ده چادر چاقچور، شال و کلاه می‌کرد و توی شلوغی و ولوله پای اتوبوس و دود غلیظ اسپند گم می‌شد و از اعماق وجودش بوی گلاب و عنبر را در گرداگرد اتوبوس و تک‌تک مسافرانی که نفس گرم پدر و مادرهایشان پشت سرشان بود، او هم حس می‌کرد.

مهدی داشت می‌رفت اما، زن چپیده بود و کز کرده بود گوشه حیاط زیر سایه درخت گردو و نگاه‌های نمدار او مانده بود روی انگشت‌های کشیده و درشت و پرمویی که با تمام قدرت دور دسته ساک را حلقه کرده بودند و نفس گرم بی‌بی با صلوات مردانه‌اش و سینی‌اش که خاتون به راه کرده بود و تا جایی که دست‌هایش کش می‌آمد، آن را بالا برده بود و مهدی کمان شده از زیر آن، دم درگاه حیاط رد می‌شد.

و وقتی مهدی با چشم‌های ریز جمع شده‌اش در نگاه‌های زن می‌خندید، انگار تمام خانه، تمام حیاط با درخت‌های تنومند و قد کشیده‌اش با دیوارهای کاهگلی و ستون چوبی‌اش، حتی تمام روستا دور سر زن می‌چرخید.

چشم‌های سیاهی

می‌رفت و دلش آشوب بود. می‌خواست با تمام قدرت عقی بزند. دهان خشکش را باز کرد، صدایش بریده بریده، انگار از اعماق چاه بیرون می‌آمد.

– مهدی جان نرو، جان گل نسل نرو. و یک دنیا اشک از چشم‌هایش خالی شد و تمام پهنای صورتش را پر کرد. مهدی صورتش را یک باره از او گرداند، کف دستش را روی چشم‌هایش حرکت داد، دسته ساک را توی دستش فشرد و بعد پوتین‌های سیاه و برق افتاده را روی آجرهای نم خورده حیاط و علف‌های هرز لابه‌لای درزهای زمین قدم به قدم آن طرف درگاه حیاط روی سنگ ریزه‌ها و کلوخ‌ها برداشت. خنده از لب بی‌بی پرید. بغض کرد، گریه کرد آن قدر که تمام دماغش سرخ شد. مهدی رفت، حتی برنگشت به او بگوید بی‌بی خداحافظ! شاید می‌ترسید نگاه‌های آنها پای بندش کند و تعبیر خوابی را که گفته، دیگر نبینند. نگاه‌های دوخته شده زن توی جاده‌های خاکی روستا به دنبال او با یک دنیا دلهره و حالا مرغ عشق با پره‌های کرکی‌اش، اولین آوایش را از لابه‌لای درخت‌های سیب و هلو و زرد آلو، آویخته از شاخه پربار درختی از پشت حصار میله میله‌اش سر داده بود.

○○○

صدای مرغ عشق، زوزه شغال‌های ولگرد، باد طنین انداخته در لابه‌لای خش‌خش شاخه‌های خشکیده درخت، همه‌هم و ولوله توی حیاط، جیغ بچه‌ها، صدای ظرف و کاسه‌ای که به هم می‌خورد، بوی آبگوشت، بوی اسپند، دود بلند او و فضای نمناک و دم کرده اتاق، تصاویر و لکه‌های رنگی مبهم اهالی پشت شیشه و نگاه‌های منتظر زن، شوق نگاه‌های مردم ده، لب‌های افتاده او که با لب‌های تا بناگوش باز شده و خندان مردم ده فرق می‌کرد و فضای وهم آلود یک توهم و خیال و دردی کشنده که از مغز او تا شقیقه‌هایش را پر کرده بود. و روحانی که آماده بود چاووشی بخواند.

زن دلش هری ریخت.

«روحانی چاووشی نخوان! من که می‌دانم این بار خواندت فرق می‌کند. اگر این را اهالی ده هم می‌فهمیدند حتما به جای ریشه‌ها، حجله علم می‌کردند. روحانی نخوان، برای مهدی نخوان. اگر بخوانی تمام بغض چند ساله‌ام خالی می‌شود، توی حلقم و تمام دردهای نهفته‌ام بیرون فوران می‌کند. روحانی، چاووشی نخوان! می‌دانم اگر صدایت در آید مرغ عشق مهدی می‌میرد.»

روحانی می‌خواند، چاووشی می‌خواند، بلند می‌خواند، غمین می‌خواند، عجیب می‌خواند و زن می‌دانست که این تعبیر یک خواب است. و نگاه‌های خیس او در سایه روشن رنگی ریشه‌ها، از پشت شیشه اتاق در اوج شلوغی و تصاویر و لکه‌های رنگی مبهم پشت شیشه یک نظر، چهره به تبسم نشست شهید پایدار و شهید بردبار در چشم‌هایش نقش بست با مجمرهایی به دست، که دارند برای مهدی شیرینی و نبات پخش می‌کنند.

زن می‌چرخید کانه

گفت‌وگو با دکتر پاک نژاد

سرزمین مهربان من

خب اگر می‌نوشتیم کسی باور نمی‌کرد، یا می‌گفت دارد خودش را مطرح می‌کند.

○ می‌شود یکی از نانوشته‌ها را برایمان تعریف کنید؟

دقیقا هفتم تیر سال ۶۲ در سلول استخبارات عراق خواب دو برادر کربلا را دیدم که به من تسلیت می‌گفتند و قوت قلب می‌دادند. من نمی‌دانستم جریان چیست اما چند ماه بعد وقتی مرا به سلول ابوغریب بردند، فهمیدم. دقیقا آن شب که من خواب آن دو برادر کربلا را دیدم، دو برادر من هم شهید شده بودند. خب، اگر این اتفاقات را

بگویم می‌گویند می‌خواهد خودش را بزرگ کند.

○ بحث جالبی را مطرح کردید. چطور می‌شود برای نسل بعد که به شدت منتقد است حرف زد و متهم به بزرگ‌نمایی کردن نشد؟ فکر می‌کنید شدنی هست؟

بله، می‌شود.

○ آیا الان اجرا می‌شود؟

می‌شود اما، دیر انجام می‌شود. متأسفانه زمان از دست رفته است.

○ چرا؟ مشکل کجاست؟

ببینید، مردم الان زیر فشار اقتصادی هستند؛ زندگی سخت است. همین کنکور بچه‌ها، همین قوانینی که در مجلس تصویب می‌شود و مشکل درست می‌کند و... به خدا قسم، به خدا قسم و به خدا قسم که ملت ایران هنوز هم اگر از مسئولان صداقت و شفافیت ببینند از فدا کردن هیچ چیز دریغ نمی‌کنند. به نظر من علی یکی نیست، هفتاد میلیون همه‌شان علی هستند. خدا را شاهد می‌گیرم که ایثارگرترین، فداکارترین، باسرف‌ترین، با وجدان‌ترین، مؤمن‌ترین و وفادارترین مردم روی زمین، ملت ایران هستند.

○ مطمئنید اغراق نمی‌کنید؟

نه! می‌دانید چرا؟ چون صفحات روزنامه را که باز می‌کنید، هر روز یک باند بچه دزدی، دزدی و... کشف می‌شود! ولی مردم وقتی بحث دفاع از مملکت پیش می‌آید، دستانشان بالا است. این ملت که زیر فشار، ناامنی، کشت و کشتار و... حاضرند برای مملکت و دینشان بجنگند، اگر در یک محیط مانوس، مسالمت‌آمیز و متقی قرار بگیرند، مطمئنا اوج فداکاری را نشان می‌دهند. شهدای ما از همین ملت بودند. همان شهدایی که امام (ره) فرمودند: «از شهدای کربلا کمتر نیستند.» شهدای ما نه تنها از شهدای کربلا، بلکه از شهدای هم رکاب پیامبر هم کمتر نیستند.

○ یعنی چه شهدای ما از امثال... بالاترند؟

زمان زیادی گذشته است اما، بند بندش را به خاطر داریم و خوب هم می‌دانیم! زمانی که کشور ما از دست رژیم طاغوتی خلاص و از انقلاب حرف شده بود. یا به نوعی مردم، تازه نهال انقلاب را کاشته بودند، دشمن بعضی قصد تصرف خاک و سرزمین اجدادی ما را کرد. آنجا بود که به قول حضرت امام (ره) پابرهنگان سینه سپر کردند و به میدان جنگ حق علیه باطل آمدند. آنجا بود که فصل تازه‌ای از ایثار را ورق زدند.

وقتی حرف از ایثار و فداکاری به میان می‌آید نام‌های زیادی در ذهنمان نقش می‌بندد؛ ایثارگرانی که الحق حالا هم جزو پابرهنگان انقلاب هستند.

یکی از همین تندیس‌های ایثار «دکتر سید عباس پاک‌نژاد» یا همان پیر ایثار است که از کودکی برای سربلندی انقلاب و میهن از هیچ کوششی دریغ نکرده است.

در ابتدا جناب دکتر پاک‌نژاد قصد گفت‌وگو با ما را نداشت و مدعی بود که تا به حال دویست مصاحبه داشته دیگر حرف ناگفته نمانده است اما، این بزرگوار به اصرار ما تن به گفت‌وگو داد. حرف‌هایی به زبان آورد که شاید پنجره تازه‌ای برای نسل جوان برای شناخت بهتر دانشگاه جنگ و ایثار باشد.

○ شما می‌گویید سال‌هاست با خبرنگاران مختلف گفت‌وگو کرده‌اید و دیگر از پاسخ دادن به سؤال‌های تکراری خسته شده‌اید؛ سؤال من اینجاست که آیا حرفی برای گفتن باقی‌مانده که دوست داشته باشید درباره‌اش گفت‌وگو کنید، ولی موقعیتش پیش نیامده باشد؟

ببینید، من کتابی نوشته‌ام به نام «خروش خاموش»؛ در این کتاب صحبت از معنویاتی است که ما در دوران اسارت از پروردگار گرفتیم که البته هیچ وقت قابل نوشتن نیستند.

○ چرا قابل نوشتن نیستند؟

• ما از خانواده شما هستیم، چرا غریبی می کنید؟

متأسفانه مشکلات ایثارگران زیاد است، ولی ما هنوز نتوانستیم ثابت کنیم. زن‌هایی در منطقه شیمیایی شدند. آنها کجا و چطور بیمار شده‌اند؟ چرا؟ زمانی که من در کمیسیون مجلس بودم. کسانی که در منطقه شیمیایی شده بودند حتماً جانباز حسابشان می‌کردم، ولی حالا این کار را نمی‌کنند. می‌گویند «باید مدرک بیاوری؟» از کجا، خدا می‌داند؟ آن زمان فقط کسانی که در اواخر جنگ اسیر شدند و می‌دانستند دولت چه کاره است، مدرک جمع می‌کردند.

• اگر این حرف‌ها را من خبرنگار که دستم به جایی بند نیست بگویم. قابل پذیرش است، ولی برای کسی که نماینده مجلس بوده و...؟

می‌گویم تا بنویسید. بگویید «کمیسیون تعیین درصد» که از بچه‌ها مدرک می‌خواهد، آنها بعد از گذشت چند سال از جنگ باید از کجا و چطور مدرک بیاورند؟ خدا شاهد است که خانه من خیابان ولی عصر دقیقاً بالای آسایشگاه جانبازان است. من فقط یک بار به این آسایشگاه سر زدم، چون دیگر رویم نشد بروم. آنجا را دیدم که بالای سر هر جانباز عکس یک جعبه گذاشته‌اند. گفتم این عکس چیست؟ گفتند این جسد یکی از بچه‌هاست. ما عکس گرفتیم و گذاشتیم بالای سرمان تا یادمان نرود که سرنوشت ما هم همین است و... چرا باید این طور باشد؟

• پس مصاحبه را با «چرا» تمام کنیم؟

بله، چرا وضعیت این گونه است؟

دعا برای امام

در اردوی «الانبار» بودم و با بچه‌های ته سالن نشسته بودیم که خبر دادند می‌خواهند ما را به زیارت کربلا ببرند. همه خوشحال بودند. در سلول پسر نوجوانی بود که پایش شکسته بود؛ چوب زیر بغلش بود. اوضاعش اصلاً خوب نبود و پای شکسته‌اش مثل پاندول ساعت تکان می‌خورد. رفتم جلو و به این پسر گفتم: «داریم می‌رویم کربلا، با دو برادر کربلا کاری نداری؟» گفت: «نه، کاری ندارم.» گفتم: «یعنی چه؟ از یک طرف می‌گویی من برای حسین (ع) جنگیدم و از طرف دیگر می‌گویی کاری ندارم!» پسر با آن سن کمش حرف جالبی زد. او گفت: «برای خودم کاری ندارم.» گفتم: «پس برای کسی دعا می‌کنی؟» گفت: «به امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) سفارش امام خمینی را بکن و بگو امام را برای ما نگه دارند.»

اسارت

خواب دیدم هر جا می‌روم، امام پشت سرم می‌آید و تعقیب می‌کند. وقتی جریان خوابم را به پدرم گفتم، گفت: «یک کاری برای حضرت امام به تو پیشنهاد می‌شود؛ قبول کن!» گذشت. در محل کارم نشسته بودم که دیدم

پسر آیت‌الله طاهری، آقای لاهوتی که آن زمان اولین نماینده امام در سپاه بود و جواد منصوری که ایشان هم اولین فرمانده سپاه پاسداران بودند، وارد شدند. همان شد که ریاست اداره پزشکی سپاه پاسداران را به من دادند. ما هم گروه پزشکی را به قصر شیرین فرستادیم. آن زمان جنگ‌ها نامنظم بود تا اینکه اول مهر ۱۳۵۹ بعضی‌ها فرودگاه‌های ما را بمب باران کردند. من آن موقع اسیر شدم!

شهدای کربلا دو گروه هستند. گروه اول، امام حسین، عباس و... که ما به خودمان اجازه نمی‌دهیم به یک کیلومتری آنها نزدیک شویم. چون آنها به خانواده وحی و نبوت متعلق بودند اما عابص، زهیر، حبیب و حرّ نزدیک ما هستند. مثلاً «حر» از سران کشور و نزدیک به دستگاه حکومت ابن‌زیاد بود. او حسین (ع)، علی (ع)، حسن (ع)، زینب (س) و... را دیده بود و می‌شناخت. فقط حضرت فاطمه (س) را ندیده بود. اما بچه‌های ما آمده بودند به حسین کمک کنند. حر جلوی امام حسین (ع) را گرفت، ولی بچه‌های ما حسین (ع) را ترساندند. امام حسین (ع) به حر گفت: «خدا مرگت دهد» اما امام حسین بچه‌های ما را نفرین نکرد. حر لحظه آخر رفت و توبه کرد. اما، بچه‌های ما که از خانه و زندگی‌شان گذشته بودند، کاری نکردند که لازم باشد توبه کنند. پس اینها در ایثار و شهادت از حر جلوترند. امثال علی سهیلی و... که وقتی دید دو فرزندش در جنگ شهید شدند، فرزند سوم‌اش را هم فرستاد و دست آخر خودش هم لباس رزم پوشید، حتی از شهدای زمان پیغمبر جلوترند.

• به نظر شما مردمی که این ایثارگری‌ها را کرده‌اند، آیا صلاح هست که متولیان رسمی، مفاهیم ایثار را برایشان تعریف کنند؟

صلاح هست اما، آنها این کار را انجام می‌دهند؛ ولی نه کاملاً، می‌دانید چرا به نتیجه نمی‌رسند؟ برای اینکه در تئوری صادق‌اند اما، در عمل نه. شما می‌خواهید نسل جدید را با ایثار آشنا کنید اما، حق ایثارگران آن طور که باید ادا نشده است.

• آقای دکتر! چرا باید این طور شود؟

چون بعضی آقایان نمی‌دانند در یک روز اسارت چه می‌گذرد. بعضی از مسئولان درد خانواده شهید را نمی‌شناختند؛ البته به غیر از آقای دهقان که واقعا از ایشان متشکرم. چون واقعا خدمت می‌کنند. آقای دهقان وارث تشکیلاتی است که نمی‌تواند کاری برایش بکند و... به هر حال هنوز هم اگر به این ملت نیکی شود، آنها پاسخ مثبت می‌دهند.

• آقای پاک‌نژاد، شما در عرصه ایثار پیشکسوت هستید. آیا مردم قدر این همه ایثار را می‌دانند؟

ببینید، مصاحبه جز اتلاف وقت چیز دیگری ندارد؛ چون مردم به شدت در شرایط سخت زندگی می‌کنند. گاهی اوقات دیده‌ام که وقتی روزنامه‌ای را ورق می‌زنند و به قسمت ایثار و شهادت می‌رسند، بدون توجه آن را ورق می‌زنند و می‌گذرند. من از شما سؤالی دارم، اگر کسی به شما بگوید غذای شما را تأمین می‌کنم و کسی دیگر بگوید امنیت خانواده شما را تأمین می‌کنم، کدام را می‌پذیرید؟

• خب، امنیت را می‌پذیرم!

نه فقط شما، همه مردم می‌گویند امنیت، چرا؟ چون می‌شود جای سه وعده غذا، یک وعده هم خورد اما، اگر وقتی همسرتان سوار تاکسی می‌شود، مطمئن نباشید که سالم به مقصد می‌رسد، چه می‌شود؟ این می‌شود که بعضی مواقع متأسفانه جامعه به سمت دیکتاتوری می‌رود؛ همین می‌شود که اگر آمریکا بگوید امنیت شما را تأمین می‌کنم، برخی بدون هیچ تفکری جواب مثبت می‌دهند. حالا بگویید ما برای چه جبهه رفتیم؟

• رفتید. تا یک سری ارزش‌ها بر جامعه حاکم شود؟

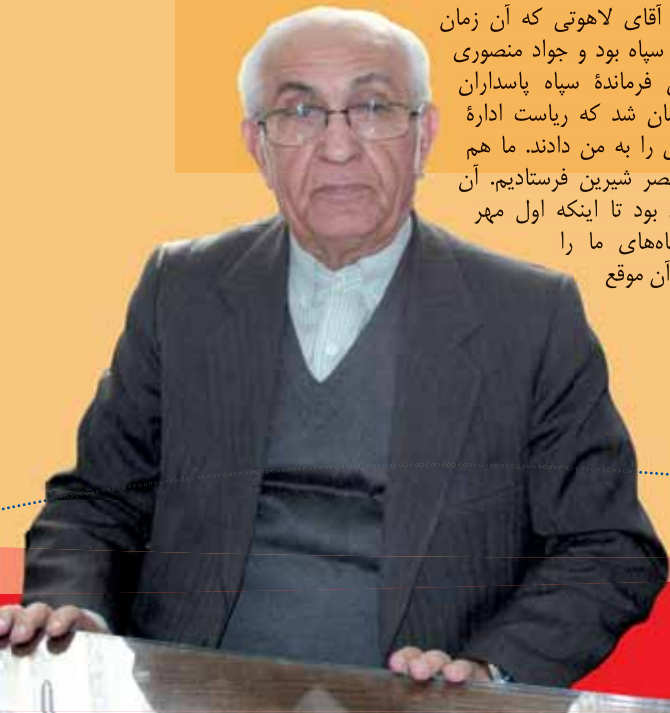
بله! در واقعه کربلا عده‌ای رفتند امام حسین (ع) را کشتند. بعد برگشتند دیدند که خانه همان خانه است و تغییری نکرده است. گفتند وای چرا ما دستانمان را به خون پسر فاطمه (س) آلوده کردیم و همان شد که برگشتند و علیه ابن‌زیاد قیام کردند و... عین این جریان‌ها احتمال دارد اتفاق بیفتد.

• امروز تکلیف ما چیست؟

باید هر طوری که امکانش هست پیام انقلاب را به نسل آینده منتقل کرد. یک نفر مثل امام سجاد (ع) حرف‌هایش را در کتاب صحیفه سجادیه می‌نویسد، یکی هم قلم و کاغذ می‌آورد و راحت می‌نویسد.

• منظورتان این است که به خود آدم‌ها بستگی دارد؟

بگذارید جوابتان را این طور بدهم. من به شما مدرک می‌دهم که مثلاً چهار نفر... چندین میلیارد را بالا کشیده‌اند؛ آیا شما چاپ می‌کنید؟





○ سید مهدی فهیمی

سابقه‌دارهای جبهه و جنگ قابل تشخیص و تفکیک نبود. حرف خط مقدم بود و جنگ و گریز در میدان نبرد و اینکه علی‌القاعده در چنین شرایطی طرفین تعدادی کشته و مجروح و اسیر می‌دادند و می‌گفت: اما اسارت، اولین سؤالی که دشمن از شما می‌کند این است که برای چه به جبهه آمده‌اید؟ طبیعی است که شما حقیقت مطلب را بگویید، نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد. بدون ترس و واژه می‌گویید ما اهل فلان شهر یا بهمان روستا هستیم، مشغول کار و کاسبی و زندگی خودمان بودیم، یک روز از محل کار یا درس به منزل می‌رفتیم. شنیدیم که از بلندگوی ماشین در حال حرکت صدا می‌زنند: هر که دارد هویس کرب و بلا بسم‌الله، بیاید بالا برویم! ما هم از همه جا بی‌خبر فکر کردیم واقعا می‌خواهند ما را ببرند کربلا! بعد اقا ما را آوردند در این بر بیابان وسط زمین و آسمان رها کردند، بدون آب و غذا! الان داشتیم پرس و جو می‌کردیم ببینیم کدام شیر خام خورده‌ای این بلا را سرما آورده که برخوردیم به شما!

آش با جایش

در منطقه و موقعیت ما یک وقت عراق زیاد آتش می‌ریخت، خصوصاً خمپاره چپ و راست می‌زد. بچه‌ها حسابی کفری شده بودند. نقشه کشیدند، چند شب از این ماجرا نگذشته بود که دو سه نفر از برادران داوطلبانه رفتند سراغ عراقی‌ها و صبح با چند قبضه خمپاره‌انداز برگشتند. پرسیدیم: اینها دیگه چیه؟ گفتند: آش با جایش! پلو بدون دیگ که نمی‌شود.

در مهدیه لشکر مراسم دعای توسل بود؛ یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله. دو نفر مداح، همه را برانده بودند، یک ساعت، دو ساعت، نخیر، انگار از صدای خودشان خوششان می‌آمد. یکی یکی بچه‌هایی که بی‌ملاحظه‌تر بودند بلند شدند. در آن تاریکی پایشان را کجا می‌گذاشتند با خدا بود، دل و روده ما که نزدیک در خروجی بودیم داشت می‌آمد بیرون. برادری که کنار من نشسته بود وقتی این دوستان از روی دست و پا وشکم و سر ما عبور می‌کردند. با همان لحن و آهنگ یا وجیها عندالله و در ادامه آن با آخ و آه و ناله می‌گفت: عشقی نرو، ایوالله!

محاسن بغل دستی!

ایام رجب المرجب بود و مناسب دعای «یا من ارجوه لكل خير» تا آخر. اوایل خیلی خوب آشنایی نداشتم با انواع دعاها، به این نحو که مناسبت‌ها را بشناسیم یا جزییات راز و نیازها را. حاج آقا قبل از مراسم برای آن دسته از دوستان که مثل ما توجیه نبودند توضیح می‌داد که وقتی به عبارت «یا ذوالجلال و الاکرام» رسیدید، که در ادامه آن جمله «حزم شیبیتی علی‌النار» می‌آید با دست چپ محاسن خود را بگیرید و انگشت سبابه دست دیگر را به چپ و راست تکان دهید. هنوز حرف حاجی تمام نشده بود که یک بچه شیطان بسیجی از انتهای مجلس برخاست و گفت: اگر کسی محاسن نداشته چه کار کند؟ روحانی هم که اصولاً در جواب نمی‌ماند گفت: محاسن بغل دستی‌اش را بگیرد. چاره‌ای نیست، فعلاً دو تایی استفاده کنند تا بعد!

هویس کرب و بلا!

جلسه توجیهی بود. نیروهای رزمنده داوطلب گوش تا گوش نشسته بودند. معمول بود که فرماندهان در نخستین اعزام‌ها برای بچه‌ها صحبت می‌کردند و کلیاتی از اوضاع جاری جبهه‌ها را با آنها در میان می‌گذاشتند. در آخر جلسه به پرسش‌های هر چند بدیهی حاضران پاسخ می‌گفتند و شیوه معمول آنها این بود که حرف‌های جدی را شوخی می‌گرفتند و آنچه من باب مزاح است، جدی و انقدر استادانه که جز برای

شهادت آب

○ علی ظریف ابن کاظم

علم

ما از ذرات هستی چه می‌دانیم؟ آیا ذرات هستی فقط جسم هستند؟ آیا این ذرات شعور و فهم دارند؟ آیا ذرات هستی خوب و بد را تشخیص می‌دهند؟ آیا فقط ما انسان‌ها هستیم که قدرت تشخیص خوبی‌ها و بدی‌ها را داریم؟ تشخیص انسان‌ها بهتر است یا تشخیص ذرات؟ آیا ذرات هستی، خداوند را تسبیح می‌کنند؟ مثلاً دیواری که یک انسان آن را بنا می‌کند درک و فهم دارد؟ جواب تمام این سؤالات را در این مقاله خواهید یافت.

هر چیزی که در دنیا وجود دارد تسبیح خدا را می‌گوید. مخلوقات قدرت خدا را نشان می‌دهند و این خود نشان از تسبیح اوست. هر ذره عالم هستی درک، فهم و شعور دارد.

تسبیح گفتن خداوند، هوشمندی می‌خواهد. حتماً پیش خود می‌گویید مگر دیوار یا... هوشمند هستند؟ بله، فقط من و شما نیستیم که درک و شعور داریم و می‌توانیم ذکر خدا را بگوییم، بلکه تمام ذرات این خاصیت را دارند. آب هم یکی از این ذرات است. آب خوب و بد را می‌فهمد. آب بین فکر مثبت و منفی تفاوت قائل است. آب تفاوت بین زشتی و زیبایی را تشخیص می‌دهد. آب اهانت و فحش را درک می‌کند. آب حتی نوشته مثبت را می‌فهمد. آب بین رفتار خوب و رفتار بد تفاوت قائل است. آب محبت را می‌فهمد و واکنش نشان می‌دهد.

یک دکتر ژاپنی به نام ماسارو ایموتو حدود ۱۰/۰۰۰ تحقیق را روی آب انجام داده است. ایشان معتقد است که آب گاهی اوقات رفتار کریستالی از خود نشان می‌دهد و نمایش ملکول‌های آب در فرم کریستالی تنها زمانی انجام می‌شود که آب یخ زده باشد. این بدین معنی است که شما شکل کریستالی ملکول آب را مثل کریستال‌های لوستر، زمانی می‌توانید ببینید که آب به صورت جامد باشد.

ایشان در این ۱۰/۰۰۰ آزمایش آب‌های مختلف را در معرض آزمایش‌های مختلف قرار داده‌اند. این دانشمند بعد از منجمد کردن آب‌ها ملکول‌های آن را زیر میکروسکوپ می‌گذاشته و نظاره کرده است.

تمام مجامع فیزیک و زیست‌شناسی دنیا آزمایشات آقای دکتر ایموتو را پذیرفته‌اند و این دکتر ژاپنی روزی نیست که در گوشه‌ای از جهان سمیناری برگزار نکند.

آقای دکتر ایموتو می‌گوید آب پیام مهمی برای ما دارد و پیام آب این است که ما باید نگاه عمیقی به خودمان داشته باشیم. در واقع آب، آینه ماست.

او می‌گوید تنها شکل ظاهری آب با محلی که در آن قرار می‌گیرد تغییر نمی‌کند. یعنی اگر آب را در کاسه یا لیوانی بریزیم نه تنها شکل ظرف را به خود می‌گیرد، بلکه شکل ملکولی آب هم منطبق با شرایط پیرامونی آن تغییر خواهد کرد.

آقای دکتر ایموتو معتقد است آب‌های راکد مثل آب‌های پشت سدها و دریاچه‌ها و آب‌های جاری که از میان شهرها می‌گذرند، ملکولشان زشت می‌شود.

این بدین معنی است که هستی با رکود مخالف است. آب‌هایی که جاری هستند و از میان شهرها عبور می‌کنند به دلیل طیف غالب آدم‌های منفی ساکن در شهرها، را وادار به واکنش آب هم منفی می‌کند و شکل ملکولی آن تغییر می‌کند.

ما از این رفتار آب باید درس بگیریم و خود را در مقابل منفی‌های روزگار قرار ندهیم تا زشت نشویم.

به گفته آقای ایموتو، آب‌هایی که تازه از دل کوه بیرون می‌آیند و همچنین آب‌های چشمه‌ها یا برف‌های آب شده، به دلیل اینکه هنوز در معرض افکار منفی مردم قرار نگرفته‌اند، هنوز مثبت مثبت است و شکل ملکول‌های آن در زیر میکروسکوپ زیباست، ولی همین آب وقتی که به رودخانه‌های شهر می‌رود، باید شکل ملکول‌های آن را در زیر میکروسکوپ دید تا باور کرد که چقدر زشت شده است.

ایشان این آزمایشات را در ژاپن به انجام رسانده بود و برای تکمیل آزمایشاتش به فرانسه رفت. از یکی از چشمه‌های فرانسه هم نمونه‌برداری کرد و همان زیبایی ملکول‌های آب، در ابتدای بیرون آمدن از کوه و زشتی ملکول‌های آن بعد از اینکه از میان شهر عبور کرده بود را در زیر میکروسکوپش به نظاره نشست.

حال به این فکر کنید که ۷۰٪ بدن شما را آب تشکیل داده است. واقعیت دیگر این است که بیش از ۷۰٪ مساحت کره زمین را هم آب گرفته است.

آقای دکتر ایموتو معتقد است که دعا بلافاصله روی ملکولهای آب اثر می‌گذارد و آنها را به صورت عجیبی زیبا می‌کند. به محض اینکه من و شما دعا کنیم تمام ذرات هستی با دعای من و شما زیبا می‌شود.

در قبل گفتیم که آب‌های ساکن سدها، ملکولشان به دلیل رکود زشت می‌شود. آقای دکتر عدهای را کنار همان سد که قبلاً روی آن آزمایش انجام داده بود، جمع کرد و به آنها گفت که بایستید و دعا بخوانید. بلافاصله بعد از اینکه افراد دست به دعا برداشتند، مقداری از آن آب برداشت، آن را منجمد کرد و زیر میکروسکوپ دید. او شاهد زیبایی قابل توجه در ملکولهای آب بود.

ایشان برای رفع ابهام از آزمایشاتش، به برزیل رفت و از رودخانه‌ای که از میان شهر می‌گذشت نمونه‌برداری کرد و دید که ملکولهای آن آب زشت هستند. بعد عدهای برزیلی را کنار رودخانه آورد و به آنها گفت به هر زبان و هر گونه که بلدید، فقط دعا کنید. چند لحظه بعد، از همان آب نمونه‌برداری کرد و دید که ملکولهای آب منجمد در زیر میکروسکوپ زیبا شده‌اند.

این محقق ژاپنی معتقد است که آبی که در لوله‌کشی شهرها هست و ما از آن استفاده می‌کنیم به شدت بی‌قواره و زشت است؛ چون از بین شهرها، محله‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گذرد و از میان مردمی که مملو از فکر منفی هستند، این دکتر میانسال معتقد است که دعا از راه دور هم مؤثر است. برای اثبات این قضیه همان آب لوله‌کشی شهر را که ملکولهای زشت و بد قواره‌ای داشت را در لیوانی ریخت و روی میز در توکیو گذاشت. بعد به ۵۰۰ نفر از کسانی که عالم در مسائل معنوی بودند و هیچکدام هم در توکیو حضور نداشتند گفت که لطفاً در ساعت مشخص (مثلاً ۱۵:۰۰) برای لیوان آب روی میز من دعا کنید؛ دعا کنید تا این آب زیبا شود. رأس ساعت مشخص ۵۰۰ نفر از ۵۰۰ نقطه مختلف که خارج از توکیو بود، برای این آب دعا کردند. ملکول منجمد این آب که قبلاً زشت بود، حالا به شکل عجیبی زیبا شده بود.

این آزمایش نشان می‌دهد که شما هر وقت به هر چیزی فکر می‌کنید هاله‌های انرژی شما هم به همان سرعت گسیل می‌شود که البته هاله‌های انرژی انسان می‌تواند مثبت یا منفی باشد.

خلوص نیت در دعا چقدر مهم است؟

آقای ایموتو معتقد است خلوص نیت در دعا بسیار مهم است؛ یعنی در آزمایش آب هر چه خلوص نیت دعا کنیم آب زیباتر می‌شود.

آقای ایموتو معتقد است در دعاها گروهی اگر عده‌ای باشند که خلوص نیت نداشته باشند آن دعا از کیفیت بالایی برخوردار نخواهد بود. برای اثبات این مطلب چند نفر انسان درستکار مذهبی را به همراه چند نفر دزد در یک جا جمع کرد و از آنها خواست تا برای یک لیوان آب دعا کنند. نتیجه این شد که آب رفتار خوبی از خود نشان نداد.

فهم موسیقایی آب

آزمایشاتی هم درباره موسیقی انجام گرفت که نتایج آن بسیار جالب است. ایشان موسیقی هوی‌متال را برای آب پخش کرد و دید که ملکول منجمد آب به طور عجیبی آشفته می‌شود. حالا تصور کنید اگر شما به این نوع موسیقی گوش دهید تمام بدن شما به همان صورت زشت در خواهد آمد؛ چون ۷۰٪ بدن انسان را آب تشکیل می‌دهد. بعد از این آزمایش، یک موسیقی از بتهوون و باخ برای آب پخش کرد و دید که ملکولهای آب دوباره زیبا شد.

تأثیر نوشته‌ها روی آب

آقای دکتر ایموتو معتقد است نه تنها رفتار و گفته‌های ما روی آب تأثیر می‌گذارد، بلکه نوشته‌های ما هم روی فرم ملکولهای آب مؤثر است.

ایشان برای اثبات این قضیه مقداری آب را درون یک بطری ریخت و روی آن بطری نوشت هیتلر! چند لحظه بعد دید که ملکولهای منجمد آن آب به فرم بسیار زشتی تغییر چهره داده‌اند. روی بطری آب دیگری نوشت مادر و دید فرم ملکولها بسیار زیبا شده است. روی بطری آب دیگری نوشت مادر ترزا و زیبایی ملکولهای آب را دید. در آزمایش بعدی روی بطری آب نوشت شیطان! و بعد از مدتی آشفته‌گی و زشتی

ملکولهای آب پدیدار شد.

هر کسی بخواهد بگوید این آزمایشات درست نیست خود آب برایش شهادت می‌دهد و می‌گوید که چه چیز درست و چه چیز غلط است.

همان طور که مطالعه کردید، آقای ایموتو ثابت کرده‌اند که نوشته‌ها هم روی آب تأثیر می‌گذارند و آن را زیبا یا زشت می‌کنند. حالا به آنهایی که خیلی خوشحالند که علیه دین صحبت می‌کنند و خودشان را هم خیلی عالم و با سواد می‌دانند و معتقدند: این ظرفها که روی آن یاسین یا آیت‌الکرسی نوشته است چیست که وقتی کربلا یا مشهد می‌روید می‌خرد و آب درون آن می‌ریزید و می‌خورید؟ یا چرا دعا می‌کنید و به آب فوت می‌کنید و به مریض می‌دهید؟ مگر دکتر نداریم یا بی‌سوادید؟ این دیوانه بازی‌ها چیست؟ این کارها مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است، باید از همین جا گفت که علم امروز می‌گوید هر نوشته، گفتار، دعا و... روی آب مؤثر است.

تحقیقات آقای ایموتو نشان می‌دهد رفتار آب در مقابل، تمام کلمات زیبا به هر زبانی، مثبت و رفتار آب در مقابل کلمات زشت به هر زبانی، رفتاری منفی است.

حرف بد نزنید!

آزمایش دیگری که این دکتر باهوش انجام داده‌اند این بوده است که وقتی به ظرف آبی، فحش داد، دید که فرم منجمد ملکولهای آب زشت می‌شود و برعکس وقتی از کلمات زیبا استفاده کرد، فرم آب هم به شکل عجیبی زیبا شد.

درسی برای پدرها و مادرها

آقای ایموتو معتقد است که عکس‌العمل آب به جملات دستوری اصلاً خوب نیست. او روی بطری آب نوشت: Do It به معنی انجام بده و دید که فرم ملکولی آب زشت می‌شود، ولی در مرحله بعد روی بطری نوشت: Lets do it به معنی بیا با هم انجام دهیم و دید ملکولهای آب هم مهربانانه زیبا شد.

یک آزمایش برای شما

آقای دکتر ایموتو کلمه عشق و قدردانی را روی گلدانی نوشت و بعد از چندین هفته دید که گل‌های این گلدان زیباتر شده است. البته شما هم می‌توانید این آزمایش را روی گلدان‌های خانه خود انجام دهید تا از نتیجه آن لذت ببرید.

یک درس هم برای کسانی که اعتماد به نفس ندارند

ایشان روی بطری آب نوشتند: خود را دوست داشته باش، بعد به ملکولهای منجمد آن آب نگاه کرد و دید فرم زیبایی در آنها پدید آمده است.

ای کسانی که از ابراز علاقه خجالت می‌کشید

آب یک درس هم برای شمایی که از ابراز علاقه خجالت می‌کشید یا از تأثیرات آن غافلید، دارد.

می‌خواهم این آزمایش را خودتان انجام دهید. دو شیشه سس را خالی کنید و آن را تمیز بشوید. این دو شیشه سس را کنار هم قرار دهید. در هر یک از شیشه‌ها یک نارنگی قرار دهید. روی یکی از شیشه‌ها بنویسید دوست دارم و روی شیشه دیگر بنویسید دوست ندارم. بعد از چند هفته می‌توانید نتیجه آن را مشاهده کنید. این آزمایش انجام شد و نتیجه آن، این بود که نارنگی‌ای که در ظرف دوست ندارم، بود سیاه شد، ولی نارنگی ظرفی که روی آن نوشته شده بود دوست دارم، فقط کمی آب انداخته بود.

چرا طبیعت برای انسان شادی بخش است؟

آقای ایموتو با آزمایشی جواب این سؤال را به ما می‌دهد. ایشان ظرف آبی را به گل معطری نزدیک کرد و دید که ملکولهای آب می‌خواهند که خود را شبیه به شکل ظاهری آن گل کنند.

خانم حمیده بی‌طرف هم در سال ۸۳ روی ملکولهای قلع، سولفات مس و... همین تحقیقات را انجام دادند و دیدند که رفتار این مواد هم در قبال مثبت‌ها، مثبت و در قبال منفی‌ها، منفی است، ولی باید گفت آب واکنش قوی‌تری در مقایسه با دیگر عناصر از خود نشان می‌دهد.

جالب‌تر از همه این است که زیباترین حالتی که ملکول آب در این آزمایشات از خود نشان داده است که هوش از سر انسان می‌برد، زمانی بود که برای آن قرآن پخش شد.



دعا کلید رستگاری

● رقیه حسنی طباطبایی

در آیات قرآن مجید و روایات اسلام اهمیت زیادی به مسئله دعا داده شده است و دعا را وسیله‌ای مؤثر برای خودسازی و پیوند و نزدیکی میان انسان و خدا دانسته‌اند؛ وسیله‌ای برای شناخت پروردگار و صفات؛ جمال و جلال او و از طرفی دیگر دعا را وسیله‌ای می‌دانند برای توبه از گناه و پاکسازی روح و عاملی برای انجام نیکی‌ها و سببی برای جهاد و کوشش بیشتر تا آخرین حد توان. از پیامبر (ص) روایت می‌کنند:

«دعا اسلحه مؤمن، ستون دین و نور آسمان‌ها و زمین است.»

در حدیثی دیگر از امیرمؤمنان علی (ع) می‌خوانیم:

«دعا کنید که پیروزی و مفتاح رستگاری است و بهترین دعا، دعایی است که از سینه پاک و قلب پرهیزگار برخیزد.»

گذشته از همه اینها اصولاً در زندگی انسان حوادثی رخ می‌دهد که از نظر اسباب ظاهری او را در یأس فرو می‌برد اما، دعا می‌تواند دریچه‌ای به سوی امید پیروزی و وسیله مؤثری برای مبارزه با یأس و نومیدی باشد. به همین دلیل دعا به هنگام حوادث سخت و طاقت‌فرسا به انسان قدرت، نیرو، امیدواری و آرامش می‌بخشد و از نظر روانی اثر غیر قابل انکاری دارد. انسان در دعا، با خدای خود به مناجات می‌پردازد و از مشکلاتی که او را در زندگی ناراحت و مضطرب ساخته است به درگاه حق پناه می‌برد و با بازگو کردن رنج و اندوه خود از خدا می‌خواهد که در حل مشکلات و برآوردن نیازها به او کمک کند.

دعا نه تنها در فرق اسلامی، و نه تنها مسلمان‌ها، بلکه یهودی‌ها و مسیحی‌ها هم دعا می‌کنند.

پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «ای مردم شما چون بیماران و خداوند چون طبیب است و طبیب مطابق میل بیمار درمان نمی‌نماید، بلکه آن چنان که شایسته است

به او امر و نهی می‌کند. طبیب هنگامی که دید بیماری دست به دامان دعا و توسل شده است، می‌تواند خرسند باشد؛ چون آرامشی را که نیایش به ارمغان می‌آورد کمک شایانی در مداوای وی به شمار می‌آید و در فعالیت‌های مغزی انسان یک نوع شگفتی و انبساط باطنی و گاه قهرمانی و دلاوری مشاهده می‌شود. هر چه نیایش مداوم، پرشور و با حرارت‌تر باشد تأثیرش بهتر آشکار می‌شود.

نیایش گاهی تأثیرات شگفت‌آوری دارد. بیمارانی بوده‌اند که تقریباً به طور آنی از دردهایی چون سرطان، سل ریوی و استخوانی و... شفا یافته‌اند. این معجزه با چنان سرعتی سلامت را به بیمار بازگردانیده که حتی امروزه جراحان و فیزیولوژیست‌ها در طول تجربیات خود مشاهده نکرده‌اند و تنها زمانی نتایج نیایش می‌تواند به تحقق برسد که همه راه‌های درمانی، غیر عملی یا مردود باشد.

آلکسیس کارل، فیزیولوژیست و جراح دانشمند بزرگ فرانسوی و برنده جایزه نوبل و مظهر بینش علمی در علوم طبیعی قرن ۲۰ در یکی از کتاب‌های خود، دعا را از نظر آثار فیزیولوژی و پسیکولوژی (جسمی و روانی) مطالعه کرده است و آن را عمیق‌ترین و ظریف‌ترین نیازهای فطری انسان معرفی می‌کند. او دعا را پرواز روح به سوی خدا یا حالت پرستش عاشقانه نسبت به آن میدانی که معجزه حیات از او سر زده است می‌نامد و بر اساس مطالعات و تجربیات مستقیمی که روی بیمارانش از گروه‌ها و تیپ‌های مختلف داشته، تا جایی می‌رسد که این حکم را به عنوان یک حکم علمی (نه به عنوان تبلیغ دینی) صادر می‌کند که:

«نیایش همچون دم زدن، خوردن و آشامیدن از نیازهای ژرفی است که از عمق سرشت و فطرت طبیعی انسان سر می‌زند و نیایش پاسخ به کمبودهایی است که در عمق فطرت آدمی است.»

امروزه اکثر پزشکان بر این باورند که با داشتن اعتقاد به خداوند با خواندن دعا و نیایش می‌توان مغز را فعال کرد و عوارض بیماری را کاهش داد؛ از افزایش فشار خون جلوگیری و نازایی را درمان کرد. زیرا با تکرار دعاها و بیرون کردن اندیشه‌های دیگر از مغز، بسیاری از مردم قادر خواهند شد تا برخی تغییرات فیزیولوژیکی در خود پدید آورند. دکتر هوبرت نیسون، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد در ایالات بوستون آمریکا اظهار می‌دارد:

هیچ شکافی بین علم و معنویت در درمان انسان‌ها وجود ندارد

و تکرار دعا موجب می‌شود که میزان نفس و فعالیت‌های موجی مغز کاهش یابد و گاهی دعا و نیایش در نزد بیماران چنان قدرت درمانی دارد که نیاز به عمل جراحی یا درمان پر هزینه دارویی را از بین می‌برد. داشتن حس ظن به خداوند و اطمینان به قبولی دعا و طاعات و حالات روحی دعا کننده و زمان و مکان می‌تواند در اجابت دعا نقش داشته باشد. دعا به عنوان یک عامل تربیتی روی اخلاق، رفتار، عادات، ماهیت و روح تأثیر می‌گذارد و یک انقلاب درونی در درون فرد به وجود می‌آورد و او را متوجه نقاط ضعف خود می‌کند. دعا در عالی‌ترین شکل خود به صورت پرستش ظاهر می‌شود که حقیقتاً زیباترین تجلی سرمایه فطری درون آدمی است که از عمق روح

نیایش پاسخ به کمبودهایی است که در عمق فطرت آدمی است.

انسان سرچشمه می‌گیرد.

دعا به معنی خواستن است و از نظر مذهبی هر دعا و خواسته‌ای پاسخی دارد: «و قال ربکم ادعونی استجب لکم» پروردگار شما گفت: مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم.

دعا همچون دارو می‌تواند روی بیماری‌ها مؤثر باشد. در این باره یکی از محققان بیمارستان تگزاس در زمینه اثر شفابخش دعا در بیماران خود در مقاله‌ای تحت عنوان «دارویی تحت عنوان دعا» می‌نویسد:

اگر به اعتبار این دارو، «دعا» معترف باشیم باید در نسخه‌های پزشکی خود بنویسیم سه بار در روز دعا کنید و برای ادعای خود به تحقیقات سال ۱۹۸۸ بخش عروق بیمارستان سانفرانسیسکو و تحقیقات سال ۱۹۸۰ همان مرکز درباره تأثیرات دعا و نیایش در بهبود بیماران استناد می‌کند.

نقش نماز در بهداشت روان

وقف خاشعانه و خاضعانه انسان در نماز در برابر خداوند متعال به او نیرویی معنوی می‌بخشد که حسن صفای روحی و آرامش قلبی و امنیت روانی را در او بر می‌انگیزد. انسان در نماز با تمام اعضای بدن و حس‌های خود متوجه خدا می‌شود و از همه اشتغالات و مشکلات دنیایی

رو برمی‌گرداند و به هیچ چیز جز آیات قرآن و خداوند و ذکر که در نماز بر زبان می‌آورد، فکر نمی‌کند. همین روی گردانی کامل از مشکلات و

نیندیشیدن به آنها در اثنای نماز باعث ایجاد حالتی از آرام سازی کامل و آرامش درون و آسودگی عقل در انسان می‌شود. این حالت آرام سازی و آرامش روانی ناشی از نماز از نظر درمانی تأثیر به سزایی در کاهش شدت تشنجات عصبی به وجود آمده از فشار زندگی روزانه و پایین آوردن حالت اضطرابی که برخی از مردم دچار آن هستند، دارد.

آرام سازی یکی از روش‌های استفاده شده توسط برخی از روان درمانگران برای درمان بیماری‌های روانی است و انسان می‌تواند آن را از طریق تمرین بیاموزد. لذا خواندن نماز آن هم پنج بار در روز، خود بهترین برنامه تمرین آرام سازی و فراگیری آن می‌تواند باشد.

حال چنانچه نماز به جماعت خوانده شود تأثیر روانی بیشتری دارد؛ زیرا رفت و آمد فرد به مسجد برای ادای نماز جماعت به او فرصت می‌دهد که همسایگان و بسیاری دیگر از افراد ساکن محله خود را بشناسد و همین آشنایی موجب همکاری او با دیگران، ایجاد روابط سالم اجتماعی و برقراری دوستی و مودت با مردم می‌شود و به رشد شخصیت اجتماعی و رشد انفعالی فرد کمک می‌کند و او را از انزوا یا احساس تنهایی رهایی می‌بخشد.

به طور کلی پژوهش‌های متعدد نشان داده است که داشتن اعتقادات مذهبی سبب کاهش استفاده افراد از مواد مخدر و بزهکاری می‌شود؛ زیرا شرکت در مراسم مذهبی و انجام تکالیف دینی می‌تواند عامل بازدارنده باشد. از طرفی دیگر تحقیقات نشان داده که مذهب، مهم‌ترین عامل ثبات و پایداری ازدواج در خانواده‌ها بوده است؛ زیرا افراد مذهبی از روی ناچاری با هم زندگی نمی‌کنند و پایدار بودن کانون خانوادگی و کاهش طلاق، خود عامل مهمی در بهداشت روان خانواده به شمار می‌رود. از سویی دیگر مداخلات مذهبی عامل مؤثری در کاهش اضطراب‌های ناشی از فشارهای مکرر زندگی و در نتیجه، منجر به اصلاح عملکرد روانی و باعث پایین آمدن نشانه‌های مرضی روانی در فرد می‌شود.

به همین دلیل است که بسیاری از افراد در شرایط بحرانی به سوی خدا رجعت می‌کنند. بنابراین پرستاران و نیز خانواده‌های در موقعیتی منحصر به فرد در دادن کمک‌های معنوی به بیمارانشان قرار دارند. در ضمن، باید به شخصیت حساس بیماران مذهبی عنایت داشت و سعی کرد با لحاظ کردن و رعایت باورها و اعتقادات آنها اعتمادشان را نسبت به خود جلب کرد.

برخی از بیماران اعتقادات خالصانه‌ای نسبت به مذاهب خویش دارند و استفاده از اعمال احترام‌آمیز مبتنی بر ایمان برای به دست آوردن احساس حمایت عاطفی است که مذهب در دسترس می‌گذارد و عده‌ای از بیماران که اعتقاد به وجود خدای تعالی ندارند و عدم احساس مذهبی بودن یا نداشتن ایمان به مذهب را ابراز می‌دارند، اغلب کوشش‌های ناخودآگاه برای حل و فصل کشمش‌های ناراحت کننده مذهبی‌شان دارند.

لذا، مذهب یک لنگر قوی برای بسیاری از بیماران در طول بحران‌های عاطفی است و می‌تواند در حفظ ادامه سلامت روان بسیار با ارزش یا برای بعضی بیماران به عنوان کمکی در رهایی از اضطراب باشد و همچنین با شرکت در مراسم مذهبی روحیه و اعتماد به نفس خود را افزایش دهند.



پاسخ‌های کوتاه

- مهسا ظهوریان، مشهد، قاسم آباد
نامه‌ی شما رسید. امیدوارم از این به بعد مجله به موقع به دست شما برسد.

- مهدی وفایی، همدان
نامه و حل جدول شما رسید. اما خیلی دیر. راستی بنویسید.

- مهدی اسکندریان، گناوه
برای حل مشکل با مرکز هاتف ۱۶۱۶ تماس بگیرید.

- صدیقه ملکی، فارس
توصیه آکید ما به شما مطالعه و تمرین است.

- کوثر عبدلی، اندیشمک
کتاب‌هایی که در باب عناصر داستان نویسی هستند را می‌توانید مطالعه کنید. اما بهتر است در کلاس‌های داستان‌نویسی کانون‌های فرهنگی شهرتان شرکت کنید. تجربه حضور در کارگاه‌های قصه‌نویسی خیلی مفید است. نکاتی به شما یاد می‌دهد که در هیچ کتابی نوشته نشده است.

- فریده چکاو، بیرجند
توکل به خداوند متعال را هیچ وقت، هیچ وقت از یاد نبر. شما با نیروی جوانی می‌توانید بر تمام مشکلات فائق آید.

- صادق رمضانی، تهران
۱- مرکز «مطالعات و تحقیقات رسانه» کلاس‌های روزنامه‌نگاری برگزار می‌کند. شما می‌توانید در این کلاس‌ها شرکت کنید. بعد از پایان دو ترم به شما مدرک معتبر روزنامه‌نگاری از ارشاد اعطا می‌شود.

۲- همان مرکز، کلاس‌های صفحه‌بندی برگزار می‌کند. اما لازم است شما با نقاشی و گرافیک آشنایی داشته باشید.

- جناب آقای یدالله قائم پناه، تهران
از بذل توجه شما به مجله بسیار سپاسگزاریم و از خداوند منان توفیق روز افزون شما را خواستاریم اما در مورد نامه‌ی شما:

۱- تکرار اسم نویسنده‌ی مطلب از لحاظ حرفه‌ای و خبرنگار مطلب زحمت می‌کشد و انتظار دارد. نامش در کنار عنوان مطلبش بیاید.

۲- در مورد صفحه ۵۶ شماره بهمن هم حق را به شما می‌دهیم. شاید خواندن متن برای شما و بسیاری از دوستان دیگرمان سخت باشد.

۳- علی‌رغم نمونه‌خوانی متأسفانه باز غلط چاپی دیده می‌شود. در مطبوعات چیز غیر ممکن نیست.

۴- کاش در مورد جذاب بودن مطالب بیشتر توضیح می‌دادید.

۵- همانطور که بعضی صفحات تخت و لبریز از مطالب می‌شوند، سعی می‌کنیم در بعضی صفحات از رعایت می‌کنیم.

۶- مجله برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال تولید می‌شود.

۷- باز هم از شما سپاسگزاریم.

کاش مشق‌هایمان را خوب می‌نوشتیم

آن روز که برای اولین بار چشمم به شاهد جوان افتاد و آنرا خریدم حسای دلم گرفته بود. از پیچ شمرون پایین می‌رفتم. دست پسر امیر حسین را محکم در دست گرفته بودم مبادا وقتی در خیالاتم سیر می‌کنم. پسر کوچولویم گم شود. مبادا...

ماشین‌ها را بدو تولد دچار مشکل ناشنوایی است. امیرحسین نمی‌تواند حرف بزند. جیغ می‌کشد. من مادر امیرحسین هستم. یک مادر جوان، ۲۴ سال سن دارم. دغدغه‌ی من فقط پسر کوچکم است.

امیرحسین باید جراحی شود. باید یک دستگاه در گوشش نصب شود. تا بتواند مثل همه بشنود. حرف بزند و... اما...

ملوک ایمانی، همدان

با عرض سلام و خسته نباشید. خدمت دست‌اندرکاران و زحمتکشان مجله پر بار و وزین شاهد جوان، بنده ملوک ایمانی جانباز ۲۵٪ یکی از هزاران جانباز این خطه از میهن اسلامی هستم و خوشحالم که لیاقت قرار گرفتن در زمره این گروه ایثارگر و واقعا درد کشیده را پیدا کرده‌ام باید بگویم که مجله شما بسیار پر بار، متنوع همراه با مطالب آموزنده و مفید مورد حال و اوضاع و مشکلات و انعکاس مطالب بیشتر در آلام این عزیزان بیش از پیش در جامعه انعکاس باید توفیق روز افزون و سعادت همیشگی را برای شما زحمت‌کشان خواهانم.

○○○

برادر خویم میلاد مرادی بیجار

را با هم می‌خوانیم.
مولای من - هر روز صبح با نسیم نفس‌هایت، عشق به خدا را، در کوچه پس کوچه‌های شهرمان احساس می‌کنم. هر برگ که تکان می‌خورد، نجوای آمدنت را سر می‌دهد و هر شاخه که سر خم می‌کند، پیش پایت جانش را فدا می‌کند. مولای من، چنان به راحت نشسته‌ام که از اشک بر خود پل بسته‌ام. شاید بیایی و از دریای خروشان دل ما گذری کنی. نگاه تمامی صدف‌هایی که از عشق زاده شدند را پیش کنی، قربانی می‌کنم و در ساحل وجودت جان می‌سپارم. اگر بیایی، صبح نفس خواهد کشید و شب زیبا خواهد شد. روز و شب‌های، تنهایی فقط تو را می‌خواند بیا و شب و روز را بال و پرده تا از در و دیوارمان بالا روند یا به پا و دوش به دوش با ظلم و ستم، ستیزند. مولای من، بیا و کاروان عشق را که اینک در بیابان‌ها، راه گم کرده، به سر منزل مقصود هدایت نما و گرد حرم یار، طوافی ملکوتی ده که ما بی‌تو، گم‌گشته‌های دشت عصیانیم. هیچ رهگذری برای ما از احسان حرفی ندارد. تو بیا و طنین احسان را جاودانه کن. مولای من، با لب‌های بسته برایت آواز انتظار سر می‌دهم تا بلبلان هم نوای من، شور و عشق را ساز کنند و عندلیبان برایت قصه سرایی کنند شاید بیایی و آسمان را جلایی دیگر بخشی

اما هزینه‌اش سر به فلک می‌کشد. چیزی حدود ۲۴ میلیون تومان. شوهرم معلم ابتدایی است در یک خانه ۲۸ متری اجاره‌ای زندگی می‌کنیم. باید هزینه‌ی عمل را جور کنیم. به هر دری زده‌ایم. اما... یک آدم خیر پیدا شد. قرار بود کمکمان کند. اما او تربیون می‌خواست و ما تربیون نداریم که داد بزنیم این آقای خیر، هزینه جراحی بچه مرا می‌دهد. تشویقش کنید. حالا دارم می‌فهمم ایثار یعنی چه؟ حالا دارم می‌بینم جان‌شان گذاشتند چقدر هنر کرده‌اند. و امروز کسی حاضر نیست یک مقدار از انبوه ثروتش را وام دهد تا... کجاست آن روزهایی که همه از جان و مالشان به راحتی می‌گذشتند. کاش مشق‌هایمان را خوب می‌نوشتیم. کاش درس ایثار را خوب یاد می‌گرفتیم. کاش ما فرصت داشتیم تا در آن حال و هوا سیر کنیم.

جمیله، ح - میدان خراسان

باید تو را پیدا کنم
در پیش رویت واکنم

دلخور شدی از دست من؟
لااقل بیا حرفی بزن!

بذر محبت را بکار
باران لطف را ببار

اما تو بخشنده‌تری
اما تو چیزی دیگری!

دست و دلم غرق دعاست
یکتا خدای من کجاست؟
نوشین نوری - کرمانشاه

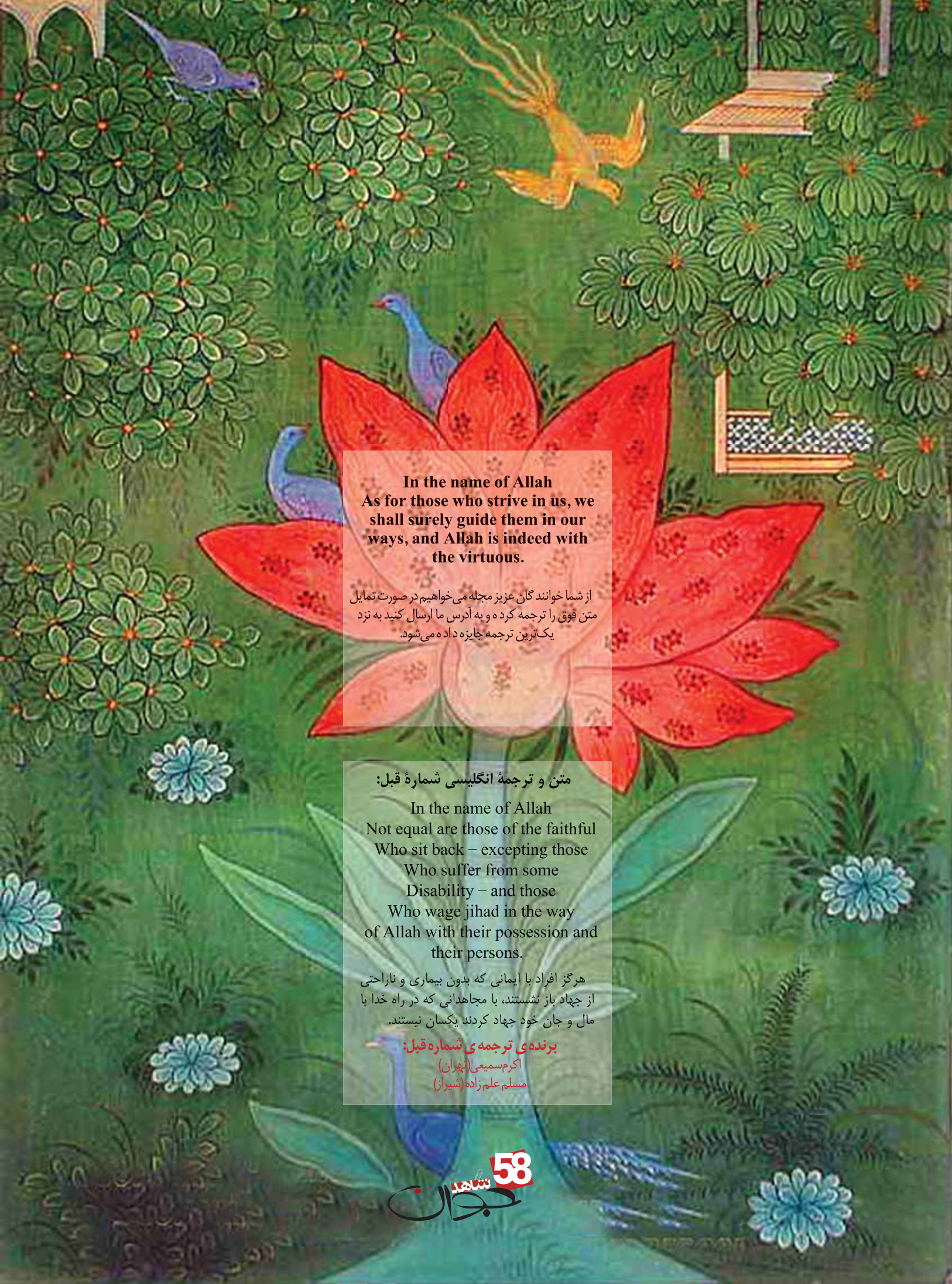
باید تو را...
می‌گردم اما نیستی

این بغض سخت و کهنه را
قه‌ری؟ کجا رفتی بگو
تنهای تنها مانده‌ام

با مهربانی در دلم
مثل گذشته بر سرم

من بدم شدم، باشد قبول
عشق و صفا و خنده هست

باید تو را پیدا کنم
ای مردم اهل نماز



**In the name of Allah
As for those who strive in us, we
shall surely guide them in our
ways, and Allah is indeed with
the virtuous.**

از شما خوانندگان عزیز می‌خواهیم در صورت تمایل
متن فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید به نزد
بکترین ترجمه جایزه داده می‌شود.

متن و ترجمه انگلیسی شماره قبل:

**In the name of Allah
Not equal are those of the faithful
Who sit back – excepting those
Who suffer from some
Disability – and those
Who wage jihad in the way
of Allah with their possession and
their persons.**

هرگز افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی
از جهاد باز نشستند، با مجاهدانی که در راه خدا با
مال و جان خود جهاد کردند یکسان نیستند.

برنده ی ترجمه ی شماره قبل:

اکرم سمیعی (تهران)
مسلم علم زاده (شیراز)



برنده های شماره قبل:
اثر یعقوبی، تهران
سهیلا بهادری، اسلامشهر

تبعیض در برخورد های بین المللی
در تصویر یک سرباز آمریکایی مجهز به انواع
سلاح های گرم به راحتی از مقابل مأمور بازرسی
می گذرد اما به یک اسلحه سرد کوچک یک
شخص عادی گیر می دهند. به نوعی می شود
این تبعیض را به همه مسائل بین المللی تعمیم
داد.

اثر یعقوبی، تهران

طراح: علی مردمی
خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می توانند برداشت خود
را از کاریکاتور
نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند.
مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته
جایزه می دهد.
حتماروی پاکت قید شود مربوط به مجله شاهد جوان.

حول سال ۱۳۸۸ مبارک!

